

# چهره پنهان امیردوست محمد خان

در صفا ی تاریخ

مؤلف : کریم پیکار پامیر

سال چاپ : ۲۰۱۷ میلادی

## مشخصات کتاب

نام کتاب : چهره پنهان امیردوست محمد خان در صفحه ی تاریخ

مؤلف : کریم پیکار پامیر

تیراژ : پنجصد جلد

ناشر : انجمن دانش درکانادا

طرح روی جلد : ثنا متین نیکی

محل چاپ : تورنتو - کانادا

سال چاپ : ۲۰۱۷ میلادی ( ۱۳۹۶ خورشیدی )

## فهرست مندرجات این اثر

مقدمه	.....	صفحه ۵
فصل اول: دوست محمد خان کی بود؟	.....	۱۳
فصل دوم: دوست محمد خان چگونه به امارت رسید؟		۲۵
فصل سوم: شورشهای داخلی علیه دوست محمد خان		۵۹
فصل چهارم: خصال و شخصیت امیردوست محمدخان		۶۴
فصل پنجم: غارتگریها و زراندوزیهای امیردوست		۷۲
فصل ششم: زنباره گیهای امیردوست محمدخان		۸۷
فصل هفتم: ترورها و غداریهای امیردوست محمدخان		۹۶
فصل هشتم: نامه های تسلیم طلبانه ی امیر	.....	۱۲۱
عنوانی مقام های خارجی		
فصل نهم: گریزهای امیردوست محمد خان از صحنه		۱۳۶
منابع و مأخذ	.....	۱۴۰

## مقدمه

در ردیف مضامینی که در چارچوب وزارت معارف افغانستان برای شاگردان جوان تدریس میگردید، یکی هم " مضمون تاریخ " بود. این مضمون، درحالی برای هزارها شاگرد تشنه به آموزش در سراسر کشور تدریس میگردید که نه تدریس کننده میدانست که تاریخ چیست؟، نه متن کتاب، به چراها پاسخ میگفت و نه هم علل و اسباب واقعی آنهمه حادثه و فرار و برگشت امر را و امثالهم روشن ساخته میشد.

شاگردان جوان وقتی جنگها، قشون کشی ها و رفت و برگشت امرای متعدد، اشغالگریها و اورنگ نشینی های آنها را میخواند و یا از زبان مدرس میشنید، طبعاً تصور میکرد تاریخ، یعنی همین برو و برگشت قدرانه عناصری چند، آنها متعلق به طبقات بالای جامعه و یا خانواده های زورمند متنفذ و یا پیروزی ها و شکستها و فرارهای زبونانه آنهاست و بس.

دستگاه حاکمه نیز که هرگز آرزو نداشت فرزندان میهن ما از اصل حقایق تاریخی، کارنامه های ننگین سلاطین، بخصوص سلاطینی که به طبقه، قوم، زبان و تبار صاحبان حاکمیت تعلق داشتند، آشکار شود، سعی بلیغ بخرچ میدادند تا مؤرخان سرکاری و یا مزد بگیر را غرض نگارش و تحریف اصل جریان تاریخ استخدام نمایند. به همین بنیاد نادرست بود که شاگردان معارف، هرگاه مطالعات خصوصی خارج از این چارچوب تنگ سرکاری نمیداشتند، هیچ چیزی بجز مثلاً " پادشاهی امیردوست محمد خان باردوم " و " عبدالرحمن خان، امیر آهنین و صاحب ولایت ... " ، " شهزاده جوان بخت " و " آنهم بدون فهم و درک علل و اسباب درون و بیرونی آنرا نمیدانستند.

دستگاه حاکمه، به منظور آنکه نسل جوان کشور را از داشته های علمی، تحقیقی و تاریخی محروم نگه داشته باشد، در راه ورود کتب و آثار تحلیلی و معلوماتی از خارج بداخل نیز موانع بزرگ خلق مینمود.

دقیقاً سال ۱۳۴۷ خورشیدی بود که برای نخستین بار کتاب " افغانستان در مسیر تاریخ " تألیف زنده یاد میر غلام محمد غبار، یکی از مبارزین ملی و آزادیخواه کشور در کابل از چاپ برآمد و غوغایی را در حلقات نسل جوان و ترقیخواه افغانستان براه انداخت. زیرا زنده یاد (غبار) پس از سالها

مبارزه علیه استبداد سلطنتی و استعمار خارجی و تحمل رنجهای سنگین ناشی از حبس و تبعید طولانی، چند سالی را که در اواخر سلطنت محمد ظاهرشاه، بگونه نسبتاً بی سروصدا زنده گی میکرد، با استفاده از همان فرصتها، اثر بکرو ارزشمند " افغانستان در مسیر تاریخ " را تألیف نمود و دستور چاپ آنرا نیز صدر اعظم غیر خاندانی وقت (زنده یاد محمد هاشم میوندوال) صادر نمود. و اما خیلی زود، با نشستن یکی از افراد خاندانی (نور احمد اعتمادی) به کرسی صدارت افغانستان، این کتاب بی بدیل تاریخی که گویای حقایق تلخ و افشا کننده یک سلسله از خیانت های ملی و ضد مردمی امیران سلسله (محمدزایی و سدوزایی) در مسیر تاریخ بود، مصادره گردید.

تا آن زمان، خوشبختانه چند جلد کتاب مذکور به هر ترتیبی که بود، از داخل مطبعه ی دولتی بیرون کشیده شده و بدست و علاقه مندان آن رسیده بود که به سرعت، دست بدست و حتا دست نویس شده بود.

به هر حال، تحولات سیاسی - اجتماعی پس از سقوط سلطنت محمد ظاهرشاه ورژیم جمهوری سردار محمد داوود، در افغانستان، نه تنها کتاب " افغانستان در مسیر تاریخ " را از قید مصادره بیرون آورد، بلکه در اثر دگر دیسی های سیاسی- اجتماعی در منطقه نیز صد ها عنوان کتاب دیگر نیز

از خارج به داخل کشور ره گشودند و در نتیجه، چشم و گوش فرزندان این سرزمین ظلمت دیده، بیشتر از پیش به حقایق پنهان گذاشته شده تاریخ بازگردید.

یکی از آنهمه حقایق پنهان نگهداشته شده تاریخ معاصر سرزمین مان، شخصیت اصلی، ماهیت سیاسی و کارنامه های منفی و ضد منافع ملی امیردوست محمد خان در سده نهم است که تاکنون طور شاید و باید پرده از روی آن برداشته نشده است. البته نه تنها کارنامه های ضد ملی و اسارت پذیری های امیر مذکور، بخصوص در تحت حاکمیت درازمدت خاندان (بارکزیایی) پنهان نگهداشته شد، بلکه برای امیر مذکور، بگونه بسیار مزورانه و بی انصافانه، لقب پُرطمطراق " امیرکبیر " (?) نیز بخشیدند.

وبسایت «اورته آسیا تاریخی» تحت عنوان «دولت امیردوست محمدخان ۱۲۵۵-۱۲۵۰م» نوشت: «دوست محمدخان با جاه طلبی مفرطی که داشت توانست با حيله گری و مکر برای تقریب نیم قرن، خود را در صحنه ی سیاسی افغانستان تحمیل و با اشاره ی اجانب، ملت ما را از پشت خنجرزند. متأسفانه دوره ی امارت او نگارگر پُر رنج ترین و شوم ترین لحظات تاریخی کشور ما است.» همین وبسایت به نقل از کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» علاوه میکند: «... محمد صدیق فرهنگ او را [دوست محمد

خان را] به اصطلاح امروز، یک ماکیاولیست تمام عیار میخواند که به هیچ اصول و مبدا پابندی نداشت و برای رسیدن به مقصد، هر وسیله ای را جایز میشمرد...»

در صفحه ( ۲۰ ) کتاب " زنده گی امیردوست محمدخان " تألیف موهن لال و ترجمه داکتر هاشمیان، از قول "برنس" یکی از جنرالان مقتدر انگلیس در کابل چنین نقل شده است :  
" ... چرا ما نتوانیم با دوست محمد بسازیم. او شخص دارای قابلیت غیر قابل انکار است و در قلب خود احساس بسیار عالی درباره ملت برتانیه دارد و اگر نصف آنچه را که شما برای دیگران میکنید، برای او بکنید و اگر پیشنهادهای تقدیم شود که او مطمئن گردد به نفع او می انجامد، دوست محمد همین فردا از فارس و روسیه فاصله میگیرد..."

" برنس " درست هم گفته بود. چنانکه بعداً وقتی انگلیسها او را نوازش کرده و وعده تاج و تخت افغانستان را برایش دادند، از هیچ نوع وفاداری، خدمتگزاری و جانکنی به سود انگلیسها دریغ ننمود تا آنجا که این جانکنی ها و خدمتگزاری های اسارت پذیرانه، به زیان بزرگ تاریخی برای ملت و مملکت افغانستان انجامید.

بنابراین، از آنجاییکه اوضاع و احوال فکری، سیاسی و فرهنگی منطقه و جهان، بویژه افغانستان در سالهای پسین متحول گردیده و از سوی دیگر، اسناد و آرشیف های منابع



استعمار جهانی در معرض دید و قضاوت پژوهشگران حقیقت جو و بخصوص، در اختیار مؤرخان و تحلیلگران دقیق سنج کشور عزیز ما در داخل و خارج افغانستان قرار گرفته است، دیگر هرگز لزومی ندارد حقایق تاریخی (ولو بسیار تلخ و شرم آور)، هنوز هم در پرده سانسور و در تاریکخانه های مصلحت ها و ملاحظات قومی و زبانی و محلی و ... باقی بمانند.

پس، من به سلسله کاوشهای دقیقانه ی تاریخی، لازم دانستم با تألیف، تدوین و نشر این اثر، صورت اصلی، نیت واقعی و شخصیت آرایش داده شده امیردوست محمدخان، برادر (وزیر فتح خان) و فرزند سردار پاینده خان بارکزیایی یا همان «امیر کبیر» (!) را در پرتو اسناد مؤثق در معرض دید و دآوری مردم افغانستان و بخصوص نسل جوان کشور قرار دهم.

من همچنان از قبل میدانم که اقدام به اینکار، عده یی را که منافع فردی و خانواده گی و یا قومی و قبیله یی شان را بر منافع ملی و مصالح مملکت ترجیح میدهند، برخواهد انگیزت، ولی یقین دارم انگیزشهای شخصی و نشان دادن حساسیت های غیر منطقی هرگز نمیتواند خاک به چشم تاریخ زده حقایق را از انظار حقیقت جویان جامعه ی ما پنهان نگهدارد.

درخروش آیم چو بینم کج نهادیهای خلق

جویبارم، ناله از هرپیچ و خم باشد مرا.

هرگاه هموطنی سراغ گردد که از مرور و مطالعه ی این  
اثر، روی هر ملحوظی احساس ناراحتی نماید، خوشحال  
خواهم بود انتی تیز آنرا که بر بنیاد استدلال و منطق استوار  
باشد، از سوی آنها بخوانم. در غیر آن، قول  
شاعر بزرگوار (بیدل) هزار دل در مورد چنان اشخاص  
مصدق خواهد یافت که فرمود:

بلبلان را الفت دامست اینجا بی قفس

بر مرادِ خاطر صیاد باید زیستن .

و یا شاید کسانی سراغ شده بتوانند که هنوز هم بگویند «  
پرداختن به گذشته ها چه سود دارد؟ گذشته ها گذشت» اما  
خطاب به این عزیزان باید گفت که بر بنیاد علم و فلسفه  
و تسلسل هستی بشر، دیروز ما با امروز و امروز ما با فردا  
ارتباط منطقی، زنجیری و ناگسستگی دارد. یعنی امروز را  
هرگز نمیتوان بدون دیروز استقبال نمود و فردا نیز، بدون  
امروز آمدنی نیست. پس آنچه در گذشته واقع گردیده،  
بخصوص از رهگذر فعل و انفعال سیاسی، نظامی،  
اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی، اثرات منفی یا مثبت آن

همین اکنون در جامعه ی ما درک و دیده میشود. بنابراین، کسانی که در گذشته ها مصدیریا مرتکب اعمال ناروای سیاسی و اجتماعی و ... گردیده اند، بایستی دقیقاً شناخته شده بر آنها، کارکرد ها و اثرات ناگوار آن دآوری منصفانه و انتباه آمیز صورت گیرد. به همین امید!

کریم پیکارپامیر

کانادا – تورنتو

سال ۲۰۱۸ میلادی

## فصل اول

### دوست محمد خان کی بود ؟

برای آنکه دوست محمد خان از نظر قومی و تباری بهتر شناخته آید، نخست از همه، باید روابط اجدادی و قبیله یی او را مورد مطالعه قرار دهیم.

از زمره اقوام و قبایل چندگانه مانند ابدالی یا درانی، اچکزی، الکوزی، بارکزی، هوتک، توخی، نورزی، علیزی، ساکزی و امثالهم که سالهای طولانی در ایالت قندهار زیسته اند، یکی هم قبیله (پوپلزایی) است. گفته شده که افراد مربوط به این قبیله، نسبت به سایرین متکثرتر بوده معمولاً در دره ارغستان و عمدتاً در دوسوی دریای هلمند زنده گی داشته اند.

اگر قرار باشد از شرح و بست عمیق تاریخی و نژادی و سیر تحول قبایل متذکره در ادوار گذشته بگذریم، باید به این

موضوع بپردازیم که پس از سقوط امپراتوری نادر افشار در سال ۱۷۴۷ میلادی و ایجاد افغانستان نوین توسط احمد شاه ابدالی، نام و نشان قبیله (ابدالی یا درانی) به سر زبانها افتاد و پس از سقوط آخرین بقایای این خانواده (شاه شجاع الملک)، حاکمیت سران قبیله (بارکزی) در افغانستان، آغاز گردید. یا بعبارة دیگر، دوقبیله (درانی یا سدوزایی) مدت تقریباً دو صد و پنجاه سال یکی پی دیگر، سرنوشت سیاسی و اقتصادی مردم افغانستان را بدست گرفتند.

چون موضوع مورد بحث ما در این کتاب، مشخصاً " **چهره پنهان امیردوست محمد خان درآینه تاریخ** " است، بنابراین، از شرح مزید پیرامون قبیله درانی و چگونه گی سیر حاکمیت رهبران آن که از احمدشاه ابدالی آغاز و تا آخرین بقایای آن ( شاه محمود و شاه شجاع سدوزایی) ادامه یافت، صرف نظر مینماییم و میپردازیم به این موضوع که دوست محمد خان کی بود و از کدام قبیله سر برافراخت؟

شخصی بنام "ابدال" بحیث مؤسس قبیله ابدالی در قندهار شناخته شده است. گفته شده که از " ابدال " سه پسر بنام های " فوفل"، " بارک" و " الکو" باقی ماند. از " بارک" فرزندی بود بنام " یوسف" که از او فرزندی بنام حاجی جمال خان باقی ماند.

جمال خان چهارپسر داشت بنامهای رحیم داد خان، پاینده خان، هارون خان و بهادرخان. حاجی جمال خان یکی از شخصیت های با نفوذ در میان قبیله بارکزایی بود و بعدها، در دربار احمدشاه درانی نیز موفق خوبی داشت. پس از پادشاهی احمد شاه درانی، یعنی در سالهای سلطنت تیمورشاه، پاینده خان یکی از فرزندان چهارگانه حاجی جمال خان و پدر امیردوست محمدخان در دربار تیمورشاه درانی مقام بلندی یافت و از سوی شاه، بعنوان زعیم قبیله بارکزایی شناخته شد و باز هم از طرف شاه لقب "سرفراز خان" را حاصل نمود. چنانکه همین پاینده خان بود که غایله ناشی از قدرت طلبی فرزندان تیمورشاه را با پا درمیانی و گزینش شاه زمان خان به پادشاهی، فرو نشانید.

پاینده خان باساس موقعیت طبقاتی و جایگاه ممتازش در میان دربار تیمورشاه، از ثروت و مکننت و افر بهره مند گردید، بنابراین، زن های زیادی را در حر مسرای خویش نگهداشت و از آنها، تعداد کثیری دختر و پسر به دنیا آورد که یکی از آنها همین دوست محمد خان بود.

در همینجا لازم می افتد علاوه شود که دوست محمد خان به تعداد بیست و یک برادر داشت به نام های :

وزیر فتح خان، تیمور قلی خان، محمد عظیم خان، نواب اسد خان، نواب صمد خان، نواب طره باز خان، عطا محمد

خان، یار محمد خان، سلطان محمد خان، سید محمد خان، پیرمحمد خان، پُردلخان، شیردلخان، کهندلخان، مهردلخان، نواب جبارخان، جمعه خان، اسلم خان، امیرمحمد خان، عبدالصمد خان، پیروزخان.

گفته شده که دوست محمد خان، بیست و یکمین فرزند پاینده خان بود که از زن خواستنی یا سوگلی پاینده خان به دنیا آمده بود. مادر دوست محمد خان اصلاً از خانواده یی بنام " سیاه منصور " مربوط به قزلباشان سرزمین فارس بود.

فرزندان پاینده خان که در سایه نفوذ پدر و تکاپوی قدرت طلبانه فیودالی خویش، در دربار سدوزایی ها (احمدشاه درانی، تیمورشاه درانی، شاه زمان خان درانی و شاه محمود درانی)، صاحب ثروت و شهرت گردیده بودند، بخصوص فرزند ارشد پاینده خان بنام فتح علی خان (وزیر فتح خان)، در امور دولتی و کشوری تا آنجا دست بلند یافت که مثلاً در دوران پادشاهی شاه محمود سدوزایی، نه تنها بعنوان همه کاره دربار او شناخته شد، بلکه با استفاده از همین موقعیت خاص سیاسی و درباری اش، تا توانست برادران متعدد خویش را به کرسی های حاکمیت مناطق و ولایت مختلف افغانستان گماشت. چنانکه ولایت بلوچستان را برای سردار رحمدلخان داد، ولایت قندهار را برای سردار پُردلخان سپرد، ولایت پشاور را در اختیار سلطان محمد خان

(طلایی) گذاشت، ولایت غزنی را برای سردار شیردلخان بخشید و ولایت بامیان را به سردار کهندلخان و قس علیهذا. همین اقدامات و اجراءات غرض و رزانه و انحصارگرانه ی وزیرفتح خان باعث گردید تا بعداً کشمکشهای خونین خانواده گی میان برادران کثیرالعدۀ وی روی حرص و آز قدرت خواهی بمیان آمده نظام ملوک الطوائفی درکشور ایجاد شود و ازسوی دیگر، کشاکشهای انتقامجویانه خونین میان فرزندان تیمورشاه درانی و پسران پاینده خان (بارکزیایی ها) صورت گیرد که در نتیجه آن، اکثریت مردم این سرزمین دچار مصائب مالی و سیاسی و نظامی گردیدند و درنهایت، امپراتوری افغانستان از میان رفته و جغرافیای آن قدم به قدم کوچک و کوچکتر شد.

چنانکه قلعه مستحکم و استراتژیک اتک، ایالتهای ملتان، سند، پشاور، کشمیر، دیره جات، بلوچستان و سایر بخشهای کشوریکی پی دیگر از دست رفت و اولاً به سکه های پنجاب و سپس به استعمارگران هند برتانوی تعلق گرفت.

به منظور آنکه موضوع بگونه فشرده تر و اختصاصی تر بیان شده بتواند، عجالتاً از شرح و بست چگونه گی شخصیت و کارنامه های آزمندانۀ سایر برادران بارکزیایی (برادران امیردوست محمدخان) در ولایات مختلف کشور میگذریم و بحث را از اینجا آغاز مینماییم که وقتی



وزیرفتح خان فرزند ارشد پاینده خان درپناه اتحاد با تعدادی از فیودالهای متنفذ هرات و قندهار، حمایت های مالی و سیاسی دولت قاجار ایران و تحرکات استخباراتی هند برتانوی، به اقدامات انتقامجویانه بخاطر خون پدرش (پاینده خان) که بخاطر اشتراک در یک توطئه ضد دربار، توسط شاه زمان خان سدوزایی به قتل رسیده بود و اما در واقع، به هدف رسیدن به قدرت سیاسی، به فعالیت های همه جانبه جنگی به بخاطر تعویض سلطنت از شاه زمان خان به برادر ناتنی او (شاه محمود سدوزایی) آغاز کرد تا آنکه در سال ۱۸۰۱ میلادی، در اثر لشکرکشی هایش به سوی کابل، سلطنت شاه زمان خان را سقوط داد و شاه محمود عیاش و نالایق را ظاهراً بنام شاه و اما در واقع بحیث ابزار سیاسی و اداری دربالاحصار کابل بر تخت نشانید.

گفته شده که دوست محمد خان در همین شب و روز، نوجوان خوشرویی دوازده تا چهارده ساله بیش نبود که در خدمت برادرش (وزیر فتح خان) قرار گرفت. "موهن لال" جاسوس کارگشته هند برتانوی در کتابش تحت عنوان "زنده گی امیردوست خان، امیرکابل" مینویسد که دوست محمد اول، وظیفه آبدارباشی و چلم دارباشی برادرش وزیر فتح خان رابعهده داشت و بعداً بحیث مخبر دربار شاه محمود مقرر شد.

"موهن لال" در صفحه ( ۷۸ ) ترجمه شده کتابش که توسط دکتر هاشمیان صورت گرفته است، چنین مینویسد: " بعد از ختم سلطنت شاه زمان، فتح خان شاه محمود را به تخت کابل نشاند و دوست محمد خان را بحیث مخبر دربار مقرر کرد تا در هر مجلس حاضر و از اسرار و خصوصیات آن با خبر باشد. این جوان با استعداد، در تمام اوقات بالای سر فتح خان حاضر بود و تا فتح خان به بستر خواب نمیرفت، او هم بیدار می ماند. دوست محمد، تمام روز را در محضر فتح خان دست بسته ایستاده می بود." این جاسوس انگلیس می افزاید که: " وقتی فتح خان به اتاق خواب خود میرفت، دوست محمد خان بحیث گارد محافظ او عمل میکرد."

و در صفحه ( ۸۱ ) همان اثر مینگارد که: " سن دوست محمد در این وقت ۱۴ ساله بود. همانطوریکه دلبری و شجاعت او مورد تحسین سپاهیان و جنگجویان قرار میگرفت، رشادت و خوش صورتی او نیز مورد پسند مردان آن زمان بود.."

این خدمتگزارها، آنهم در تحت نظربرداری حيله گر، فعال، مدبر و قدرت طلب (وزیر فتح خان)، دوست محمد خان را قدم به قدم به امور اداری، تاکتیکهای مزورانه سیاسی و روشهای خدعه آمیز دیگر آشنا ساخت و آنگاه که فتح خان،

روی عوامل درونی توسط شهزاده کامران فرزند شاه محمود سدوزایی اولاً نابینا ساخته شد و سپس مقتول گردید، دوست محمد خان جوان نسبتاً هشیار، پُرتلاش، حیلہ گرماهر و خواهان ثروت، مکنّت و قدرت گردیده بود. چنانکه در کتاب " امیران دست نشانده در افغانستان "، صفات فشردهٔ امیر مذکور را چنین میخوانیم: " امیر دوست محمدخان در طول مدتی که کشور میان آتش قدرت طلبی های دو خانواده (سدوزایی و بارکزایی) می سوخت، بمثابة عضو خانوادهٔ بارکزایی نقش فعال داشته کارنامه های عجیبی از خود به یادگار ماند. چهار صفت آتی، او را از دیگران متمایز میساخت:

**حرص و آز شدید دنیایی**

**زنباره گی**

**فرار مکرر از معرکه**

**پشت کردن به مردم**

**سازش با دشمنان ملت افغانستان" (۱)**

وی علاوه بر آن، با استفاده از موقعیت فیودالی و خانواده گی، قدرت سیاسی - نظامی و جمع آوری ثروت زیاد، همانند پدرش (پاینده خان)، به تعدد زوجات پرداخت و بیست و هفت پسر به دنیا آورد که بعداً نه تنها اکثریت ملت

فقیرافغانستان را دوشیدند و جنگهای خونین قدرت طلبانه درازمدت را به راه انداختند، بلکه خرابی های بزرگی را به بار آورده بخشهای مهم و استراتژیک کشور را به اختیار بیگانه گان سپردند.

فرزندان متکثرامیردوست محمد خان اینها بودند :  
محمد افضل خان، محمد اکرم خان، محمد اکبرخان، محمد اعظم خان، غلام محمد خان، شیرعلیخان، ولی محمد خان، محمد امین خان، محمد شریف خان، احمدخان، محمد زمان خان، محمد اسلم خان، محمد حسن خان، محمد کریم خان، محمد حسین خان، فیض محمد خان، محمد عمرخان، سیف الله خان، محمد یوسف خان، محمد قاسم خان، محمد هاشم خان، حبیب الله خان، محمد رحیم خان، نیک محمد خان، محمد صادق خان، محمد شعیب خان و محمد عظیم خان.

همانطورکه به تعداد بیست فرزند پاینده خان، بخصوص در تحت حمایت ها و صلاحیت های وزیرفتح خان، بعنوان بیست حاکم خودکامه در سراسر افغانستان حکومت کردند و از کلیه امتیازات مالی و اقتصادی بهره جستند، به تعداد بیست و هفت فرزند امیردوست محمد خان نیز با استفاده از زعامت پدرشان به قول زنده یاد (غبار) " هر شهزاده در هر محلی که حکمران بود، مالیات و عایدات آن محل را در تیول و جاگیر خود داشته در وضع و جمع آوری مالیات

## و در تطبیق مجازات و استنثار از دهقان و مالدار، دست آزادی داشت. "

چه بسا هزارها خانواده در سراسر مملکت، به دست این شهزاده ها غارت شده و صد ها انسان بیگناه میهن جانهای شیرین شان را از کف داده باشند که هیچ مرجع پرسشگر و یا عدالت کننده یی سراغ نمیشد تا از حق انسانی آنها دفاع کند.

علاوه از آنکه این همه شهزاده، بمتابۀ باراضافی به دوش ملت سنگینی میکردند، به مجردیکه با همدیگر درمی افتادند و به جنگ و دعوا میپرداختند، هزارها دهقان و پیشه ور را گوشت دم توپ ساخته بر محصول و مالیات، غرض تکافوی امور جنگی و ارضای حس زر اندوزی شان می افزودند. این تنها نبود. مادامکه (شهزاده گان) در برابر یکدیگر مغلوب میشدند، به سهولت به آغوش اجانب پناه میبردند و پس از مدتی بر میگشتند و باز هم به جنگ و جفا ادامه میدادند. چنانکه قبل از آنها، برادران بارکزایی (پسران پاینده خان)، همین راه و رسم را در پیش گرفتند تا بالاخره ملت و مملکت افغانستان را در کام اجانب فرو بردند.

از جمله ی آنهاهه مخاصمت ها، زراندوزیها و جنگهای خونین ذات البینی برادران بارکزایی که موجب سیه روزی

اکثریت مردم افغانستان میشد، نمونه ی آتی را در اینجا ذکر میکنیم:

«... سرداران قندهار، چند روز به بد گویی و ستیزه جویی یک دیگر به سربرده هیچ یک از جانبین امر دیگری را گردن ننهاندند تا که آلات و ادوات جنگ و پرخاش آماده گشته کار مقاتله استوار گردید و سردار غلام محی الدین که در دهرآود و تیزین بود، از فوت پدرش آگاه شده از آنجا در قندهار آمده به برادرانش پیوست. آنگاه نائره ی قتال شعله ور گشته پسران سردار کهندل خان در اندرون ارگ به خانه ی پدر شان جای گزیده با سردارانی که هوا خواه سردار رحمدل خان و نیز در ارگ به خانه ی او مقام گرفته بودند، به مقاتله پرداخته و در بیرون ارگ نیز با جانبداران سردار رحمدل خان طرح محاربه انداختند و دو طرفه ساز کار زار ساز کرده اسباب پیکار به روی کار آوردند. و از جانب دیگر، سردار رحمدل خان با سردار محمد علم خان و سردار غلام محمد خان طرزی پسران خویش از اندرون ارگ و سردار میر افضل خان و سردار عبدالرسول خان و سردار عبدالاحد خان پسران سردار پُردل خان و سردار خوشدل خان و حاجی منور دل خان و سردار شیر علیخان پسران سردار مهر دل خان و سردار غلام محمد خان بن سردار میر افضل خان، هوا خواهان سردار رحمدل خان که خانه های شان در بین ارگ و چارسوق واقع و از

دیگر عمارات شهر به ارک نزدیک و دشمنان مقیمه ی ارگ را دافع بودند، از خارج ارگ و پشت بام خانه های خود به گلوله اندازی تفنگ پرداخته خانه های یکدیگر را هدف و آماج ساختند و چند روز خانه جنگی کرده سردار غلام محمد خان بن سردار میر افضل خان گشته شد. شهریان از کج و راست جستن گلوله و افتادنش به خانه های ایشان دلتنگی شده علما و سادات داخله ی شهر، چند جلد کلام الله را به سربرداشته از راه دفع فتنه و طلب صلح و خیر خواهی جانبین و رفع شور و شر در میان شده درود خوانان و الامان گویان، قران را نزد طرفین شفیع ساخته آتش قتال را خاموش کردند...» ( ۲ )

برای آنکه خواننده ی عزیز، شیوه ی دولتمداری، تقسیمات اداری و تیولداری فرزندان امیر را خوب تر بداند، اینک، مقرری ها و تعیینات شهزاده ها در سراسر افغانستان را شرح می‌دهیم :

-شهزاده شیرعلیخان حاکم کورم بنگش در سمت جنوبی پشاور

- شهزاده محمد افضل خان حاکم زرمت واقع در جنوب کابل

- شهزاده غلام حیدرخان [ولیعهد] حاکم غزنی و قندهار

- شهزاده محمد اعظم خان حاکم لوگر
  - شهزاده محمد امین خان حاکم کوهستان
  - شهزاده محمد شریف خان حاکم بامیان
  - شهزاده محمد اکرم خان حاکم هزاره جات
  - شهزاده محمد اکبرخان حاکم لغمان و جلال آباد
  - شهزاده محمد افضل خان حاکم ترکستان
  - شهزاده محمد اسلم خان حاکم هزاره ی دایزنگی و دایکندی
  - شهزاده ولی محمد خان حاکم آقچه
  - شهزاده فتح خان حاکم قلات
  - شهزاده محمد زمان خان حاکم سر پُل
- و قس علیهذا. (۳)

زنده یاد غبار در صفحه ی ( ۵۸۳ ) افغانستان در مسیر تاریخ علاوه میکند که: «... سردار غلام حیدر خان [فرزند امیر دوست محمدخان] در مراجعت خود به کابل، دو نفر فیودال بزرگ بلخ و آقچه (ایشان اوراق خان و ایشان صدورخان) را با خاندان شان بکابل آورده جای شان را به برادران خود سردار ولی محمد خان و سردار محمد زمانخان داد.»



زنده یاد غبارباز هم مینویسد: « ... این سیستم ملوک الطوایفی امیردوست محمد خان به مراتب از ملوک الطوایفی قدیم بدتر بود، زیرا هر شهزاده در هر محلی که حکمران بود، مالیات و عایدات آن محل را در تیول و جاگیر خود داشته در وضع و جمع آوری مالیات و در تطبیق مجازات و استثمار از دهقان و مالدار، دست آزادی داشت و معناً پادشاهی کوچک به شمار میرفت و هیچ مقام باز پرسى از آنان وجود نداشت. به اینصورت گویا افغانستان بعد از غسل انقلاب، لباس مستعمل سابق را پوشید و بیست سال دیگر رو به انحطاط رفت...» (۴)

شخص امیردوست محمد خان که دو مرتبه و در دو موقع (از سال ۱۸۳۴ تا ۱۸۳۹م) و باز (از ۱۸۴۳ تا ۱۸۶۳ میلادی) به امارت کابل رسید، علاوه از زنباره گی هایش (چهارده زن به استثنای ده هاکنیز که در حرمش می زیستند)، عنصر زراندوز، غارتگر، تسلیم طلب، وفادار به مقامهای استعماری و دشمن شخصیت های مستقل، آزاده و ضد اسارت بود که این همه صفات او را طی صفحات آینده بر خواهیم شمرد.

## فصل دوم

### دوست محمد خان چگونه به امارت رسید؟

چنانکه طی فصل اول این اثر گفتیم، دوست محمد خان هنوز نوجوان دوازده ساله بیش نبود که از توجهات خاص و حمایت های وسیع برادر مهتر خویش (وزیر فتح خان) برخوردار گردید، تا آنجا که گفته شده، پشتیبانی های همه جانبه وزیر موصوف از او و سیر رشد سریع سیاسی او، موجبات حسادت و بدبینی های سایر برادران بارکزایی را فراهم می آورد.

دوست محمد خان در نزدیکی محرمانه با وزیر فتح خان و در پناه سرپرستی های او، توانست استعداد رزمی، سیاسی و استخباراتی اش را قدم به قدم تکامل دهد و راه های رسیدن

به هدف (ازهرراهی) را بیاموزد. وی مدتها ازسوی وزیرفتح خان در بخش های نگهبانی، خبررسانی، دستگیری و ترور رقبای قومی و سیاسی و همچنان، بحیث وسیله مؤثر برای حفاظت ازخود و رسیدن به اوج اقتدار دولتی بکار گرفته شد.

مثلاً، فتح خان، همینکه در سالهای اول پادشاهی شاه شجاع الملک از شاه رنجید و به قندهار نزد شهزاده قیصر رفت، پس از عهد و پیمان مخفی باوی، به تعداد دوهزار سواره نظام شهزاده مذکور را در زیر فرمان برادرنوجوان خویش (دوست محمد خان) قرارداد تا یکی از بزرگان دولت بنام (احمدخان نوزایی) را دستگیر نموده بحضور قیصر بیاورد. دوست محمد که تا آنزمان، شتارتهای جنگی و تاکتیکهای ماهرانه حمله وگریز را آموخته بود، " موفق شد دروازه منزل احمدخان را شکستانده خود او را از بستر خوابش دستگیر نماید. آنگاه دستها و پاهای احمد خان را بسته به قصر قیصر آورد و در آنجا توقیف نمود. " (۵)

دوست محمد خان پس از شتارتهای ماجراجویانه نظامی، شکستها و پیروزیهای متواتر، بکارگرفتن خدعه و فریب و بالاخره، پس از یک سلسله باجگیریها و تاراجگریهای آشکار (که از آنها یاد خواهیم کرد)، در سالهای زعامت شاه محمود سدوزایی و اقتدار وسیع اداری ودولتی برادرش

(وزیرفتح خان)، بحیث حکمران ولایت غزنی مقرر گردید، همانطور که سایر برادران او حاکم مقتدر و خودکامه ولایات دیگر تعیین شده بودند. وقتی وزیرفتح خان توسط شاه محمود و فرزندش شهزاده کامران کشته شد، برادران بارکزیایی (فرزندان بیست گانه پاینده خان) که تا آنوقت از ثروت و قدرت کافی برخوردار شده بودند، در برابر دولت بر سر اقتدار شوریدند.

به همین سلسله بود که سردار محمد عظیم خان برادر دوست محمد خان که حکمران کشمیر بود، در سال (۱۸۱۸م)، یعنی به تعقیب کشته شدن وزیرفتح خان، یکدسته قشون مسلح را در اختیار دوست محمد خان قرار داد تا تحت اسم و رسم انتقامگیری خون برادرشان و در واقع، غرض راندن شاه محمود از اریکه قدرت، به سوی پشاور و از آنجا به طرف کابل مارش نماید.

ماجرای مربوط به اوجگیری قدرت دوست محمد خان از همین سال آغاز میشود. بدین مفهوم که وقتی با استفاده از قشون مسلح، از کشمیر به پشاور میرسد، مغایر تصمیم و مشوره سردار عظیم خان، بجای آنکه شاه شجاع سدوزایی مقیم شکارپور را به پادشاهی بردارد، شهزاده ایوب را حمایت میکند. چون دوست محمد خان نمیتوانست به غیر از براه اندازی ماجراهای توطئه آمیز، سازشها و

غداریهای سیاسی به هدف برسد، بنابراین، وقتی پایش بکابل رسید، با دوتن از افراد متعلق به دربار مانند عطا محمد خان و شهزاده جهانگیر (نواسه شاه محمودسوزایی حاکم کابل)، بگونه مخفیانه سازش نمود تا شاه محمود را از تخت و تاج براند و شخص مورد نظر خودش را به پادشاهی بردارد. و اما دیری نپاییده بود که برخلاف عهد و پیمان سری خویش، عطا محمد خان معاون جهانگیر را کور میکند و عهد و قولش با شهزاده ایوب شاه را نیز می شکند و بجای او، شهزاده سلطانعلی برادرشاه شجاع را در بالاحصار کابل بر اورنگ شاهی می نشاند و خودش، بحیث وزیر با اقتدار او جاخوش میکند.

دلیل پذیرش مقام وزارت از سوی دوست محمد خان هم این بود که تا آن زمان، باساس ملاحظات افکار عامه و مصلحت های سیاسی نمیتوانست پادشاهی خودش را آنآ و علناً اعلان کند.

متعاقباً سردار محمد عظیم برادر دوست محمد خان نیز با ثروت هنگفت (حدود سه ملیون روپیه) از کشمیر بکابل آمد و هر دو برادر، دو شهزاده (ایوب شاه و سلطان علی) را بعنوان ابزار قدرت در دست گرفتند.

چون هر پیمان و هراتحاد و ائتلاف برادران مذکور، ولو که بر روی مصحف قرآن هم می بود، در اصل، بر بنیاد

زراندوزی، قدرت طلبی و راندن یکدیگر صورت میگرفت، پس این شهزاده پروری و پیمان بستن ها میان دو برادر (سردار عظیم خان و دوست محمد خان) نیزدیری نپایید و آتش خصومت های شان به خاموشی نگرایید تا آنکه مناطق شرقی و جنوب شرقی کشور به شمول کشمیر به چنگ قوای پنجاب و سپس در اختیار استعمارگران انگلیسی افتاد.

در همین شب و روز (سال ۱۸۳۴م) بود که ایالت های سند و پشاور و کشمیر توسط سکه های پنجاب اشغال گردید و دوست محمدخان از غزنی به کابل شتافت و با استفاده از جو مساعد فکری و احساسات ملی، تبلیغات هدفمندانه یی را مبنی بر اعلان "جهاد علیه کفار" و اعاده پشاور و سایر مناطق اشغال شده، برای نخستین بار بنام "امیر کابل" و سپس به لقب "امیر المومنین" اداره کابل را در بالاحصار تاریخی بعهده گرفت. البته این، بدین معنا نبود که دوست محمد خان نمیخواست بنام پادشاه بر اورنگ زعامت بنشیند یا آنقدر درویش مشرب و شکسته نفس بود که تنها به نام امیر با دربار ساده و مختصر قناعت نماید؛ بلکه دلیل آنهمه ساده گی دربار وی و گزینش و پذیرش لقب "امیر"، آنهم "امیر کابل"، فقط ناشی از ترس او از سایر برادران طماع، شریر و قدرت طلبش بود و بس. او، به اعطای لقب «امیر المومنین» از سوی یکعده تملق گویان درباری و

روحانی به این منظور راضی و مسرور بود که میدانست این لقب، از نظر دینی و مذهبی، نزد مردم مسلمان افغانستان، مورد احترام بوده اطاعت بی چون و چرای آنها را برمی انگیزاند.



رنجیت سنگه حاکم وقت پنجاب

طوری که قبلاً توضیح گردید، نه تنها هر یک از فرزندان متعدد پاینده خان طالب اورنگ پادشاهی و خزینه و دفینه بودند؛ بلکه آتش رقابت و خصومت های قدرت طلبانه میان خودشان نیز چنان شعله ور بود که برای راندن و کشتن و بدنام ساختن یکدیگر خویش هرگز تعلل نمی کردند. پس هرگاه دوست محمد خان در آن برهه ی زمانی، لقب پادشاهی را

برمی گزید و اعلان میکرد، سایر برادران او که حساس و گوش به آواز بودند، در برابرش قیام و لشکرکشی میکردند.

او در فریبکاری و ماکیاولسم آنقدر ماهر بود که غرض حصول تأیید افکار عامه مبنی بر امارت خویش، موضوع " جهاد علیه کفار " را پیش کشید و بهمین دلیل هم بود که به آسانی لقب مسلمان شمول " امیرالمومنین " را کمایی کرد. زیرا بر بنیاد احکام دینی، نخست باید در یک مملکت اسلامی، امیرالمومنین یا امیرقابل قبول مسلمین به وجود آید تا فتوای جهاد علیه کفار را صادر نماید.

امیردوست محمد خان یکسال بعد از این رویداد، باز هم باساس وعده های قبلی اش و بر وفق تقاضای عمومی، بایستی لشکری ترتیب داده به سوی پشاور می تاخت تا " دست ناپاک کفار " (سکّه های پنجاب) را از سرنوشت ایالت پشاور افغانستان کوتاه می ساخت. روی همین اجبار بود که وی با افزایش مالیات ها، تاراج برخی اذداری های عامه ، تجار داخلی و جمع آوری اعانه ها، لشکر تقریباً شصت هزار نفری تهیه نموده و در سال (۱۸۳۵م) از کابل به طرف پشاور حرکت نمود و در نزدیکی های پشاور، برادرش سردار سلطان محمد خان به تعداد ده هزار نیروی مسلح دیگر از مردم باجور را شامل جبهه جنگ علیه سکّه ها نمود که تعداد مجموعی لشکر افغانی علیه اشغالگران پنجابی، بالغ بر هفتاد هزار نفر گردید، اما با آنهم، جنگ



ناکرده با دشمن، بسوی کابل عقب نشینی نمود. این عقب نشینی بزدلانه، موجب نارضایتی مردم افغانستان گردیده انزجار آنها نسبت به امیر را برانگیخت.

روی همین دلیل بود که امیربازمجبورگردید درسال (۱۸۳۷م) به طرف پشاورقشون بفرستد که این بارنیزعلی رغم مساعد بودن اوضاع و احوال نظامی – اجتماعی مانند اشتغال نیروهای انگلیسی درهند، ضعف شدید دولت پنجاب و تقاضای پنجابی ها و مسلمانان آن سرزمین مبنی برحمایت امیرازآنها، دوست محمد خان با جبن خاص و بهانه جویی های تاکتیکی، پس ازیک توقف غیرضروری درمنطقه، امرعقب نشینی بسوی کابل را صادرنمود. یا بعبارۀ دیگر، اینبارنیزایالت های مهم افغانستان مانند سند و کشمیر و پشاور و سایرمناطق را رایگان به اختیاردشمن گذاشت.

امارت امیردوست محمد خان بارنخست، باهمۀ فرود و فرازمنفی مانند ادامۀ اختلافات میان او و برادرانش، کش و قوس فی مابین امیربا هند برتانوی ازیکطرف و ایران و روسیه ازسوی دیگر و همچنان جفا ها و فشارها علیه اکثریت مردم افغانستان وبالاخره، انزجارعمومی علیه بیعدالتی های او، مدت پنجسال (از ۱۸۳۴تا ۱۸۳۹م) ادامه یافت. چنانکه چندین قیام درچندین نقطۀ کشور علیه بیعدالتی

ها و پیمان شکنی های وی صورت گرفت که با بیرحمانه ترین وجهی سرکوب شدند، تاآنکه مقام های هند برتانوی براساس پالیسی های تجاوزگرانه ی شان که عبارت بود از اشغال نظامی افغانستان و جلوگیری از نفوذ روسیه و ایران به قلمرو هند، شاه شجاع سدوزایی را که تا آنگاه نزدخودشان نگهداشته و جیره سالیانه برایش میپرداختند، آماده حرکت به سوی افغانستان نمودند. پیامد این اقدامات انگلیسها، عبارت از امضای معاهده مثلث میان انگلیس – رنجیت سنگ حاکم پنجاب و شاه شجاع سدوزایی بود که منجر به قشون کشی آنها بالای افغانستان گردید و حوادث خونین مربوط به جنگ مقاومت ملی علیه تجاوزگران را بار آورد.

به منظور آنکه موضوع اختصاصی مربوط به این اثر، طولانی و یا پراکنده نشود، از شرح و بست جریان تجاوزنظامی انگلیسها تحت نام و نشان شاه شجاع الملک سدوزایی که مدت سه سال (از ۱۸۳۹ - ۱۸۴۲م) را احتوا نمود، منصرف گردیده اندکی می پردازیم به جریان قیام های مردم دلیرکشوردرا راه حصول آزادی ملی شان و تلاشهای سیاسی، نظامی و استخباراتی جانب انگلیس در افغانستان که باز هم منتج به برگشت امیرموصوف از هند برتانوی به افغانستان و استمرار اسارت ملی و سیاسی کشورگردید:

مقام های هند برتانوی پس از تمهید و تلاش خاص سیاسی، آنگاه که امیردوست محمد خان (بارکزایی) هنوز امیرکابل و شاه شجاع (سدوزایی) بحیث پناهنده و تحت نظر انگلیسها در شکارپور می زیست، یک معاهدهٔ تحمیلی و استعماری سه جانبه را در هجده ماده ترتیب داده سرویلیام مکناتن نمایندهٔ هند برتانوی، رنجیت سنگ حاکم پنجاب و شاه شجاع فراری دریای آن امضا گذاشتند.

بروفق چنین یک اقدام ظالمانهٔ استعماری بود که انگلیسها یک نیروی مسلح و مختلط پنجاه و چهار هزار نفری شامل سربازان سکهه (گورکه)، هند برتانوی و تعدادی از افراد خریده شده توسط شاه شجاع گراورده از طریق درهٔ بولان و درهٔ خیبر به سوی افغانستان سرازیر شدند. این درحالی بود که انگلیسها قبل از آن اعلامیه های وسیع مبنی بر "خوش خبری" برگشت شاه شجاع و وارث حقیقی تاج و تخت افغانستان را در سراسر کشور پخش نموده بودند. من نمیخواهم به جزئیات حملهٔ نظامی انگلیسها تحت اسم و رسم شاه شجاع سدوزایی بالای افغانستان بپردازم؛ زیرا از یکطرف این موضوع با تفصیل در کتاب "افغانستان در مسیر تاریخ" درج گردیده است و از سوی دیگر، آرزو ندارم تا آنجا به جزئیات وارد شوم که از اصل موضوع مورد بحث این اثر دور روم. واما اینقدر باید بیفزایم که وقتی انگلیسها وارد قندهار گردیدند، تلاش بخرچ دادند تا با نمایشات شعبده

بازانه تشریفاتی و فریبنده، برای مردم افغانستان چنان وانمود کنند که چون تاج و تخت موروثی شاه شجاع از طرف امیردوست محمد خان غصب گردیده بود، پس اینک، وارث حقیقی وارد کشور شده و همینکه مراسم تاجپوشی اش انجام پذیرد، " قوای دوست " از افغانستان خارج خواهد شد. (عین فریبکاری و دروغ پردازی پی که یکصد و چهل سال بعداز آن، مقام های اشغالگر روسی، حین تجاوز نظامی بالای افغانستان بکار گرفتند)، ولی مردم شریف افغانستان به استناد قول شاعر که گفت :

" به هر طرزی که خواهی جامه میپوش

من از طرز خرامت می شناسم "

بسیار زود دیدند و درک کردند که موضوع چنان نیست که اشغالگران انگلیسی میگویند. یعنی به سرعت دانستند که شاه شجاع، جزابزاری غرض اسیر ساختن ملت افغانستان توسط متجاوزین انگلیسی، چیز دیگری نیست. پس وقتی شاه شجاع در تحت بدرقه تشریفاتی قوای انگلیس (پس از اشغال غزنی و کشتار تعداد زیادی از مقاومت کننده های کشور) به کابل رسید، چهره واقعی اشغالگران برهنه تر شد و زمزمه های آن در میان اهالی کابل و حومه انتشار یافت و موازی بدان، هنگامه خیزش و مقاومت در برابر دشمن

نیز در شهر باستانی کابل، پروان، کاپیسا، نجراب، پغمان، لوگر و سایر نقاط کشور پیچید.

گرچه امیردوست محمدخان و منسوبین نظامی او، ترتیبات دفاع و مقاومت را در نقاط مختلف اتخاذ نمودند، اما سنگرهای دفاعی روی دلایل آتی، یکی پی دیگر از میان رفتند:

\*تبلیغات گسترده دشمن که از مدتها قبل در میان مردم جریان داشت.

\*مصرف پول و افزایش سوی انگلیسها در راه رشوه دادن، تطمیع کردن و خریدن افراد نظامی متنفذ.

\*تسلیم شدن تعدادی از فیودالهای بزرگ، متنفذین دولتی و مامورین دربار دوست محمد خان به شاه شجاع.

\*جبن ذاتی امیردوست محمد خان و فرار معجل وی از برابر نیروهای انگلیسی. چنانکه به مجرد استماع خبر مربوط به اشغال غزنی توسط قوای انگلیسی، جبهه جنگ در " ارغنده " میان کابل - غزنی را رها نموده از راه پغمان به سوی بامیان و از آنجا به طرف خُلم و باز به قلمرو نصرالله خان امیربخارا فرار نمود.

- ظلم و بیعدالتی هایی که از سوی امیر و فرزندانش بالای مردم صورت گرفته و موجبات نا رضایتی عامه را فراهم نموده بود.

آنچه از سال ۱۸۳۹ تا آغاز ۱۸۴۲ میلادی (ظرف مدت سه سال)، موجب قتل شاه شجاع، عقب نشینی و قتل شانزده هزار نیروی انگلیسی در راه کابل - جلال آباد و نهایتاً، باعث بوجود آمدن امارت دوم دوست محمد خان گردید، همانا ایستاده گی، جانبازی و مقاومت های شجیعانه مردم افغانستان بود. ورنه دوست محمد خان کسی بود که نه تنها سنگرمقاومت در " ارغنده " را رها نموده رو به فرار نهاد، بلکه وقتی از قلمرو امیر بخارا فرار نموده بار دیگر در اوج جوش و خروش خیزش های ضد انگلیسی مردم افغانستان، خودش را به پروان زمین رسانید، یکبار دیگر، صفوف افتخار آمیز مقاومت را ترک نموده شبانگاه بصورت مخفیانه از پروان به کابل رفته و خودش را به گونه زبونانه یی به سرویلیام مکناتن در بالاحصار تسلیم نمود و مکناتن هم او را با همه اعضای خانواده اش به هندوستان تبعید کرد و سالیانه مبلغ سه لک روپیه برایش جیره مقرر نمود تا بار دیگر در موقع دیگر، او را بمتابه ی ابزار سیاسی بکار اندازند.

برای آنکه روشن شود چه واقع شد، چرا و چگونه دوست محمد خان، علی رغم گریز هایش از جبهات جنگ و مقاومت،

از تبعید هندوستان به کشور برگشت و بار دوم به کرسی امارت افغانستان نشست؟ ناگزیر بایستی بخشهایی از کتاب "افغانستان در مسیر تاریخ" تألیف زنده یاد میر غلام محمد غبار را در اینجا درج نماییم :

" در مارچ ۱۸۴۲ امیردوست محمد خان به کلکته وارد شد و این مصادف به زمانی بود که در کابل اردوی بزرگ ملی تجهیز و جهاد مکرر باقوای باقیمانده انگلیس در افغانستان اعلام شده و شاه شجاع هم شرکت خود را در صف ملی اعلان کرده بود. جنرال نات در قندهار و جنرال سیل در جلال آباد هراسان و از عودت زنده سر به هندوستان نا امید گردیده بودند. خبر انعدام اردوی انگلیس بین کابل و جلال آباد حکومت انگلیس را در هندوستان مرتعش ساخته بود و سپاه انگلیس در هند، داخل شدن در افغانستان را به منزله داخل شدن در گورستان تلقی میکرد. جنرال پالک در پشاور فقط با تظاهر میخواست مردم هندوستان را - بنام سوقیات انتقامی خود در افغانستان- زیر تهدید عظمت انگلیس آرام نگهدارد؛ در حالیکه خود او و سپاهش دهنه خیبر را کام ازدهار میپنداشت و جرأت یک قدم گذاشتن نداشت. در چنین وقتی امیردوست محمدخان محبوس که از شدت گرمای هندوستان به ستوه آمده و مزه تلخ اسارت دشمن را چشیده بود و از تمام جریانات سیاسی و نظامی افغانستان عمداً غافل و بی خبر نگه داشته شده بود، ناگهانی

با اینتبرو مقابل گردید. امیر، خلاف انتظار خود، حکمران هندوستان را مثل موم نرم و مثل برادر مهربان یافت. لارڈ به امیرگفت: " انگلیس حاضر شده که سپاه خود را از افغانستان به هند عودت دهد و شما را به افغانستان بفرستد تا برتخت افغانستان جلوس نمایید. دولت انگلیس بعد از این با شما دشمن نی، بلکه دوست خواهد بود. شما درمقابل این روش انگلیس چه درنظر دارید؟ البته برای امیردوست محمد خان این پیشنهاد دشمن قدیم تعجب آور بود. پس امیردوست محمد خان تشکر کرد. آنگاه اینتبرو شرط " کوچکی " پیش نمود که ارزش عظیمی برای انگلستان و خساره بزرگی برای افغانستان داشت و آن اینکه: سردار محمد اکبرخان در رأس قوای افغانی، درمقابل قوای انگلیس قرارداد، پس امیر به فرزند خود امر نماید که او با قشون افغانی از جلال آباد به تاشقرغان در ماورای هندوکش عقب بکشد و همچنین تمام رهبران اردوی افغانی را به پراکنده شدن وادارد. برای آنکه سپاه انگلیس از قندهار و پشاور و جلال آباد بدون مزاحمت مردم افغانستان یکبار بکابل رسیده و با حفظ پرستیج امپراتوری و گرفتن اسرای انگلیسی، بدون جنگ از افغانستان خارج شوند و در عوض، امیر دوست محمد خان با یکصد و پنجاه نفر خانواده خود از هندوستان برای اشغال تاج و تخت افغانستان حرکت کنند. امیردوست محمد خان که هیچوقتی



به قوت ملت خود تکیه نکرده بود، این بارنیز زیربار خواهشات کمرشکن دشمن ضعیف کمرخم کرد، درحالیکه مردم افغانستان قبلاً با نوک شمشیر، اعاده امیردوست محمد خان را با تمام خانواده اش درافغانستان، بالای انگلیسها توسط قرار داد ۱۱ دسمبر ۱۸۴۱ تحمیل کرده و اینک سه صد نفراسیر انگلیس را در دست داشت و هم دشمن درحدود ۴۰ هزارکشته درمیدان جنگ گذاشته واکنون چند هزار از آنان در برابر ملت افغانستان در دام افتاده بودند. امیر دوست محمد خان این شرط ایلنبرو را بدون قید و شروط متقابل پذیرفت و نامه و نشانی خود را (عینک و قطی نصور) بنام سردارمحمد اکبرخان بفرستاد. چنانیکه همین کار را در برابر سردار محمد افضل خان درجنگ پروان وحين مغلوبیت قشون انگلیس انجام داده بود. " (۶)

بلی! کم فهمی های دیپلماتیک، ساده انگاریهای ذاتی، اعتماد کورکورانه به قول وقراردشمن، عدم اتکا واعتماد به نیروی سازنده ی خودی وسایرکاستی های جنگ آوران ما باعث آن شد تا رهبران جهاد ضد انگلیس که دراوج پیروزی نظامی قرارداشتند، تقاضای جانب انگلیس را که توسط دوست محمد خان محبوس، با فرستادن نشانی پدربه پسر(عینک و قطی



نمای بیرونی بالا حصار کابل

وقتی نوار دوست محمد خان برای فرزندش محمد

اکبر خان از هند بکابل) و شکستادن جبهات مقاومت آزادیخواهی، بخصوص در کابل و جلال آباد، بپذیرند. با این شرح که وزیر محمد اکبر خان که در آن شب و روز مورد احترام همه گان قرار گرفته بود، بقول زنده یاد (غبار) تحت تاثیر عاطفه ی پدری و فرزند ی قرار گرفته منافع بزرگ ملی را فدای منافع کوچک شخصی و خانواده گی نماید. یعنی قوای بزرگ مجاهدین را از جلال آباد عقب کشیده و بگونه ی تاکتیکی، تا بامیان عقب رود و به همین نحو، سایر رهبران مجاهد در کابل و نقاط دیگر نیز دست از جنگ کشیدند تا از یکطرف قشون دشمن شکست خورده بار دیگر، فاتحانه وارد افغانستان شود و دست به کشتار و ویرانگری

زند و از سوی دیگر، همان عنصر تسلیم شده و فراری بنام دوست محمد خان از حبس و تبعید رها گردیده پس از برگشت به کشور، باز هم بر اورنگ حکمروایی توأم با غر و ریا و جفا بنشیند. یا بعبارہ ی دیگر، ملت افغانستان پس از خیزش سرتاسری و ریختاندن خون هزاران جوان و نوجوان در راه حصول آزادی سیاسی و حتا پس از رسیدن به افتخار پیروزی، مجدداً پا در حلقه ی ذلت و اسارت بگذارند و سالهای سال، زجر ناشی از ستم، سرکوبی و بیعدالتی های امیردوست محمد خان و بازمانده های او را متحمل شوند.

کپیتان نیکولسن که مؤظف بود دوست محمد خان را در هند زیر نظارت دایمی داشته باشد، از لحظه ی یاد میکند که موضوع برگشت وی به افغانستان و وعده اعطای تاج و تخت برایش مطرح میشود. نیکولسن چنین مینویسد: " همینکه این مسأله طرح شد، دوست محمد خان به من اظهار کرد؛ از وقتیکه من تسلیم شما شده ام، روحاً و قلباً طرفدار شما میباشم. قسم به ذات احدیت از وقتی که تسلیم دولت انگلیس شده ام تا امروز با کابل مکاتبه نداشته ام، جز به وسیله



النبرو وایسرای وقت هند برتانوی

مامورین دولت انگلیس و ممکن است بعضی اطلاعات از کابل از برادرانم به خواهرم که در لودیانا در هندوستان متوقف است، رسیده باشد؛ ولی من که مهمان شما یا محبوس شما هرکدام که فرض کنید، بوده ام، دیگر باکسی مکاتبه نداشته ام. وقتی که من به طرف شما آمدم باین امید بودم که روزی شما از وجود من استفاده کنید . اینک من آنچه حقیقت است به شما میگویم و هرگز هم انکار نخواهم نمود. من حاضر هستم جان خود را در راه خدمت به شما نثار کنم. " (۷)

موهن لال طی جلد دوم کتاب خویش چنین مینگارد: «... اما وقتی من درلودیانه با امیر دیدم و با او غذا صرف کردم، و این وقتی بود که امرهایی او صادر شده و روانه ی لاهور بودتا از آنطریق به افغانستان برود، امیر برای خوش ساختن من بمن گفت که رویه ی اکبر [وزیر اکبرخان] با انگلیسها بسیارخشن و ظالمانه بوده و به نظر او اکبر یکنوع نقص ولادی دارد و او (امیر) اکبر را پسر خود نمیداند.» (۸)

زنده یاد (غبار) در صفحه بعد مینویسد: " اینلبروکه به سهولت از انترستهای طبقاتی افغانستان استفاده نموده بود، شکست بزرگ سیاسی ونظامی انگلستان را در نظر اروپا و آسیا با چنین موافقتی با امیردوست محمدخان جبیره نمود و چون زمین را نرم و باعث آبروی بیلداریافت، باآهستگی امیررا چنان دردام دوستی مزورانه انگلیس ببست که تا زنده بود از این حلقه سرنپیچید..." (۹)

درمورد انگلیس پناهی ها و اسارت پذیری های امیرمذکور حتا مکناتن دشمن سوگندخورده ی مردم افغانستان، چنین نوشت: « من مطمئنم که با دوست محمد با نظر بلندی و بخشندگی معامله خواهد شد. خصوصیات وموقف او با خصوصیات و موقف شاه شجاع مقایسه شده است... اما

یقیناً کیفیت ها و موقف ها در موازات قرار ندارند. شاه شجاع هیچ حقی بالای ما ندارد. ما دوست محمد را معزول ساختیم، آنهم درشرایطی که او هرگز ما را آزرده نساخت، بلکه ازپالیسی ما حمایت کرد و محکوم و شکار همین پالیسی ما قرار گرفت» (۱۰)

در صفحه ی ( ۲۱۸ ) ترجمه ی «زنده گی امیردوست محمدخان» - جلد اول - چاپ امریکا میخوانیم: «... امیر دربین کابینه ی خود شخص آرام، محتاط و هوشیار و در میدان جنگ یک قوماندان بسیار عامل میباشد. وی در اعمال خیانت، ظلم، قتل و چالبازی و غلط کاری نیز عین قیافه را تبارز میدهد. امیر به هیچوجه یک حکمران محبوب نیست، اما او اولین حکمران افغانستان است که میداند چطور سلطه و صلاحیت خود را تطبیق نماید...»

بلی! بدین گونه، نه تنها موج خون شهدای راه آزادی افغانستان به هدررفت و پیروزی های مردم ما به شکست و ناامیدی مبدل گردید، بلکه دوران سیاه و اسارتبار بیست ساله دیگر تحت امارت دوست محمد خان بالای ملت و مملکت عزیز ما (افغانستان) تحمیل شد. همانطور که تقریباً چهل سال بعد از آن نیز، عین مصیبت بزرگ بآمدن عبدالرحمن خان نواسه ی او ( ۱۸۸۰م ) از تاشکند بکابل بالای مردم ما نازل گردید.

در صفحه ی ( ۴۰۱ ) زنده گینامه ی امیردوست محمد خان میخوانیم : « وقتی امیردوست محمد خان از دریای ستلیج عبور کرد، تورن نیکولسن همراه او بود و امیر را به دربار شیرسنگ [فرزند رنجیت سنگ ] بُرد که در آنجا بین امیر و شیرسنگ یک قرارداد مخفی دوستی و مؤدت امضا شد» ( ۱۱ )

اینکه دوست محمدخان به دربار «شیرسنگهه» چه گفت و چه معاهده یی را به امضا رسانید، متأسفانه نزد مؤلف روشن نیست و اما باساس شناختی که از شخصیت ضعیف و معامله گریهای اسارتبار دوست محمدخان وجود داشته و دارد، شاید در برابر شاه پنجاب نیز از نهایت اطاعت و کرنش کارگرفته تعهداتی به وی سپرده باشد که روزی افشا خواهد شد.

دوست محمدخان که در نتیجه جانبازیهای بی نظیر مردم ما و ساده انگاریهای تاریخی آنها، از حضيض ذلت ناشی از حبس و تبعید به اوج قدرت رسیده بود، طی مدت بیست سال زعامت خویش ( ۱۸۴۳ — ۱۸۶۳ م )، بزرگترین جفا و خیانت را در حق رهبران دلیر و آزاده مجاهدین و در حق هستی سیاسی مردم، اقتصاد و فرهنگ نسلهای همانروز و امروز متعلق به سرزمین ما انجام داد که طی فصول آینده،

جسته جسته به هریک از آنهمه جفا ها و ریا ها خواهیم پرداخت.

«اولیای دولت سکهه امیردوست محمد خان را از لاهور به کوتل خیبر آوردند و در اینجا توسط پسرش محمد اکبرخان و دیگر سران قوم افغان استقبال گردید. خوشی و مسرت امیر در نتیجه ی وقایعی که دولت انگلیس او را رها ساخته و دو باره به تخت سلطنت نشانده، بیحد و حصر بود. امیر بعد از چند ماه در کابل، سیستم زور و فشار سابق خود را از سرگرفت و بزودی آنقدر منفور شد که یکبار بالای او فیر کردند، اما فرار کرد و نجات یافت...»

امیردوست محمدخان، آنقدر زبون شده و تحت تاثیر زرق و برق نظامی انگلیسها قرار گرفته بود که گاهی چنین اظهار داشت: «اگر او ازین همه وسایل و تجهیزات جنگی انگلیس و از قدرت فوق العاده ی برتانیه قبلاً اطلاع میداشت، هرگز بفرم مخالفت با سیاست و نظرات انگلیس نمی افتاد...» (۱۳)

چنانکه در درازنای بیست سالیکه پس از مراجعت از هندوستان به حکمروایی پرداخت، تحت همان تاثیرات جادویی انگلیس باقی ماند و هرگز علیه ارباب انگلیسی اش سخنی نگفت و به هیچ اقدام مخالفانه متوسل نگشت. علاوه بر این او اندکترین اقدام رفاهی و اجتماعی در بخشهای مختلف



هستی ملی مردم افغانستان انجام نداد، بلکه مملکت را از هر رهگذر، لااقل تا یک قرن دیگر به عقب راند.

درحالیکه قرن ۱۸ و ۱۹ میلادی درجهان، قرن تکانهای اجتماعی، پیشرفتهای علمی و انقلابات ترقیخواهانه درآسیا و اروپا بود. چنانکه قاره ی اروپا در همین قرن به ترقی و آگاهی و پیشرفت نایل آمد. مثلاً، ماشین بخار در همین سالها (۱۷۳۸م) در انگلستان اختراع شد، انقلاب کبیرفرانسه در (۱۷۸۹م) صورت گرفت، قاره پیمایی اروپاییان توسط کشتی بخار در همین قرن آغاز شد و ده ها اختراع و انکشاف و ترقی و پیشرفت علمی و مدنی و اجتماعی دیگر نصیب نسل بشر گردید. اما در افغانستان مصیب دیده، کسانی سرنوشت مردم را در دست داشتند که جز خودکامه گی، عیاشی، تزویر، ثروت اندوزی، زنباره گی، کشمکشهای خونین ذات البینی، ترویج تیول و برده سازی و ارباب رعیتی و ظلم و بیعدالتی و بالاخره، تگدی و بیگانه پرستی و امثالهم، اندیشه و عمل دیگری نداشتند. چه بسا اگر رهبران آگاه، متین، وطندوست، آزادیخواه و با شهامت در آن زمان مسوولیت اداره ی کشور را بدوش میداشتند و با درایت لازم، فضای ترقی و پیشرفت را مساعد میساختند، وضع و حال مردم و موقیعت سیاسی و اقتصادی امروز افغانستان چنین غمبار و بی سروسامان نمی بود.

امیردوست محمد خان در اسارت پذیری و نوکرمنشی در برابر استعمار هند برتانوی تا آنجا پیش رفت که حتی در سالهایی که اقتدار سیاسی - نظامی اش در سراسر افغانستان گسترش یافته بود، طی سفری که به هند برتانوی انجام میدهد، باز هم یک قرارداد ننگین و اسارت بار را با انگلیسها به امضا میرساند و درازاً آن « دوازده لک روپیه» و دوازده هزار تفنگ بدست می آورد و بکابل برمیگردد. بهتر خواهد بود این موضوع را از قول زنده یاد (کاتب هزاره) مؤلف «سراج التواریخ» بخوانیم:

« و پس از هبوط اعلی حضرت امیرکبیر و ادای مراسم ملاقات متحدانه، سخن از دوستی در میان آمده آخر الامر رشته ی اتحاد دولتین را در بین چنین قرارداداند که : امیرکبیر با دولت انگلیس متحد بوده راهی به جز دوستی نیپماید و با دیگر دولت که مخالف دولت انگلیس باشد، رشته ی موالات مرتبط ننماید و از دولت انگلیس به ازای مودت و اتحاد، سالیانه دوازده لک روپیه چهره ی شاهی، واصل خزانه ی دارالسلطنه ی کابل دانسته دوازده هزار میل تفنگ در کابل و چهار هزار میل در قندهار رسیده انکارند...»

(۱۴)

خواننده ی عزیز توجه دارند که جانب انگلیسها، با پرداخت پول و تفنگ، صلاحیت امور سیاست خارجی افغانستان را

قبضه کرده حلقه ی انقیاد درپای امارت دوست محمد خان واز آن طریق در دست و پای ملت افغانستان بستند.

زنده یاد عبدالحی حبیبی مؤرخ شناخته شده ی افغانستان در اثر خویش تحت عنوان «تاریخ مختصر افغانستان» مینگارد: « امیردوست محمد خان در آغاز دوره ی دوم امارت خویش، زعمای مشهور جنگ اول را که در راه حفظ مملکت قربانیها داده بودند، مانند نایب امین الله خان لوگری، و سردار سلطان احمدخان سرکار و محمد شاه خان بابکرخیل و نواب محمد زمانخان و پسرش شجاع الدوله خان و محمد عثمان خان و نواب جبارخان و مسجدی خان و غیره را مورد اعتماد قرار داد و در امور مملکت دخیل ساخت و بالعکس تمام مملکت را در تحت تصرف پسران خود نگهداشت...» ( ۱۵ )

برای آنکه نزدخواننده ی محترم روشن شود که امیردوست محمدخان، باردوم و در پایان جانبازیهای مردم افغانستان، با چه شرایطی وارد کابل گردیده بر اورنگ پادشاهی نشست، بهتر خواهد بود توضیح داده شود که «النبرو» وایسرای هندبرتانوی، قبل از آنکه اسیرش را اجازه دهد به سوی افغانستان برگردد، دونوع شرط (آشکار و پنهان) را در کلکته پیش روی وی نهاده بود:

### شرایط معجل:

اول) دوست محمد خان باید فوراً برای فرزندش وزیرمحمد اکبرخان پیام بفرستد تا دربرابر باقیمانده قوای انگلیس درجلال آباد جنگ نکند و با مجاهدین زیرفرمانش به سوی شمال افغانستان عقب نشینی نماید.

دوم) برای محمد اکبرخان دستور داده شود سایر قشون ملی و رهبران آنرا پراکنده سازد تا قوای انگلیس [به منظور اعاده ی حیثیت امپراتوری انگلیس]، ازقندهار وپشاور، مجدداً داخل افغانستان گردیده کابل را اشغال نمایند.

سوم) به تعداد سه صد نفر اسیر انگلیسی که در اختیار قشون ملی افغانستان قرار دارند، هرچه زود تر رها گردیده عازم هندوستان شوند.

### شرایط پنهانی:

اول) امور سیاست خارجی افغانستان بدست انگلیس باشد.

دوم) امیرهیچگاه به رُخ انگلیسها شمشیر از نیام نکشیده درصدد اعاده ی سرزمین های اشغال شده در شرق و جنوب شرق افغانستان بر نیاید.

سوم) امیرباید تمام رهبران مقاومت ملی افغانستان را دستگیر، زندانی، تبعید و یا نابود سازد.

چهارم) امیر، گامی در راه رفاه، آزادی و آبادانی افغانستان به پیش نبردارد.

امیردوست محمد خان از راه اطاعت کامل به این شرایط و دستورات مقام های هند برتانوی، نه تنها هیچ گامی در جهت رفاه و آسوده گی مردم افغانستان برنداشته کشور را در یک انزوای دردناک بین المللی و در فقر و بیچاره گی و بیسوادی نگهداشت، بلکه سران مجاهدین یا رهبران مقاومت ملی افغانستان را تا جاییکه برایش مقدور بود، به قتل رسانید، به انزوا کشانید و یا تبعید نمود. جالب این بود که امیربخاطر خوشنود سازی اربابان انگلیسی اش، وقتی محمدشاه خان غلجایی یکی دیگر از رهبران ضد انگلیسی را تارومار نمود، حتا قلعه ی « بدیع آباد» او را نیز که مدتی مکان نگهداری اسیران انگلیسی بود، به منظور خوشی اربابش، به ویرانه مبدل کرد.

وی حتا از شرایط بسیار مساعدی که خیزش عظیم و سراسری ارتش هند علیه انگلیسها در سال ۱۸۵۷م پیش آمد و اشغالگران انگلیسی را سخت دچار نگرانی و دست و پاچه گی نموده بود، علی رغم پافشاریهای ملت افغانستان و تعداد زیادی از ماموران دولت، غرض اعاده ی پشاور استفاده

نکرد تا مبادا ذره یی از تعهدش در مقابل استعمار هند برتانوی کاسته آید.

زنده یاد (غبار) از قول مقام های انگلیسی نوشت: « ... این وفاداری امیردوست محمدخان نسبت به عهود انگلیس، هند انگلیسی را در تابستان منحوس ۱۸۵۷ (هنگام انقلاب ملی هندوستان) از بزرگترین بحران نجات داد، ورنه یک کلمه ی امیردوست محمد خان تمام افغانها را با موجی از هیجان در سراسر دره های ثروتمند پشاور و دیره جات میریخت و مجدداً از طرف افغانها تصاحب میگردید، اما این «کلمه» را تلفظ نکرد.»

زنده یاد (غبار) باز هم می افزاید:

« اما امیردوست محمد خان همینکه مارش دشمن را بدید، علی رغم خواسته های مردم و سپاه افغانی، پشت به سند کرد و راه کابل برداشت و دل ملتی را درهم شکست. ... سپاه انگلیس که میدان را خالی دید، خود را جانشین دولت سکه در سواحل راست سند اعلام کرد. این همان قضیه ی حیاتی کشور افغانستان است که بعد از مرور یکصد و چهل سال هنوز به نام « پشتونستان » در برابر دیده گان مردم افغانستان قرار دارد.» (۱۶)

زنده یاد (غبار) در جای دیگر مینویسد: « پشتونستان یعنی سرزمینی که از چترال تا بحر در طول هشتصد میل درکناره

ی راست دریای سند با تقریباً شش ملیون نفوس افتاده و جزطبیعی افغانستان است. از ۱۸۱۰ تا ۱۸۲۳ مقارن خانه جنگیهای برادران محمد زایی درافغانستان، حکومت سکهه پنجاب به تحریک حکومت انگلیس قسمتی از این منطقه را در دو طرفه ی رود سند اشغال نمود، در ۱۸۳۸ حکومت انگلیس توسط معاهده ی مثلث لاهور، انتزاع حصص مغلوبه را رسماً از شه شجاع فراری اعتراف گرفت. اما مردم افغانستان با کشتن شه شجاع و انهدام اردوی انگلیس در ۱۸۴۱، مفاد این معاهده را ابطال نمودند. درمقابل، امیردوست محمد گذاشت که انگلیس تا ۱۸۵۴ ولایات سند و بلوچستان را اشغال نماید و هم بعد از امحای حکومت سکهه و عقب کشی امیردوست محمد خان از گجرات و اتک در ۱۸۴۹، خودش را وارث و جانشین سکهه در ولایات مغضوبه ی از افغانستان اعلام نماید...» (۱۷)

همچنان وقتی سکهه های پنجاب درسال ۱۸۴۸م با نیرو های انگلیس درافتادند، نه تنها مقام های پنجاب، بلکه حتا مردم آن دیارازامیرخواستند تا آنها را درجنگ علیه انگلیسها کمک نموده درصورت حصول پیروزی، جانب سکهه ها حاضرخواهند بود، پشاوررا به افغانستان مسترد نمایند، بازهم امیرازجا نجنبید وحرکتی ازخودنشان نداد تا ارباب انگلیسی اش آزرده نشود.

زنده یاد غبارمینویسد: « ... قیام کننده گان پنجاب که از قدرت انگلیس مطلع بودند، برای پیروز شدن علیه دشمن، به دولت افغانستان رجوع و پیشنهاد کردند که اگر افغانستان به آنها کمک نظامی نماید، دولت پنجاب حاضر است که نه تنها ولایات پشاور و دیره جات را به افغانستان مسترد نماید، بلکه قسمتی از آنروی سند را نیز به افغانستان خواهد گذاشت.» (۱۸)

« در اینجا وزیر اکبر خان به اجتماع قشون داوطلب پرداخت و از طرف محمد شاه خان و غلجایی ها تأیید گردید. وزیر علناً سوقیات تا کناره ی سند و استرداد ولایات شرقی افغانستان را شعار داد، زیرا او میدید که دولت سکهه زیر ضربات انگلیس خورد شده میرود و اینک سلطه ی انگلیس در سواحل چپ رود سند کشیده میشد و اگر از طرف افغانستان تغافل بعمل می آمد هر آینه قوای انگلیس با عبور از دریای سند تمام ولایات ساحلی افغانستان را اشغال مینمود. ولی امیر دوست محمد خان به عجله فرامینی به عنوان رؤسای عشایر افغانی ارسال و آنان را از همراهی با وزیر اکبر خان باز داشت.» (۱۹)

زنده یاد میر غلام محمد غبار در صفحه ی ۵۸۷ «افغانستان در مسیر تاریخ» به نقل از «پند نامه دین و دنیا» ی امیر عبدالرحمن خان چنین مینویسد: « ... عموی من (محمد



اعظم خان) وارد بامیان شد، من پیش او کل لشکر را کشیدم و خود هم رفتم به دیدار هم خرسند و هم ازسختی های راه وبی مهری های دولت انگلیس بسیار بیان کرد بامن که در فلان ملاقات که همراه ابوی مرحوم خود (امیردوست محمدخان) در جرود رفته بودم و واسطه [واسطه] دوستی پدر خود من شده بودم که در وقت بلوای هندوستان (انقلاب ۱۸۵۷ هند) هر قدر پدر من را مردم گفتند که هم شما نیک نام میشوید و هم پنجاب باز مثل پیش ما تحت حکم افغانستان میشود و هم بود همینطور که اگر حکومت امیر مرحوم در آنوقت میشد و هیچ شکی نبود بگرفتن پنجاب. پدر خود را من گفتم که شما وعده ی دوستی را کردید (با انگلیس)، حال بدنام میشوید اگر مالک را بگیری هم بدنام خواهید شد در عالم. بنابراین مردم خود را از دست اندازی و شر و شور ممانع شد پدر من...»

بلی! این «وعده ی دوستی» با مقام های انگلیس، رعایت منافع استعمار و اسارت پذیری های امیر، و همچنان خصومت های ذات البینی برادران بارکزیایی، زراندوزیها و قدرت طلبی های آنان نه تنها موجبات فقر و بیسوادی و عقب مانگی دردناک داخلی را بار آورد، بلکه بخشهای مهمی از پیکر افغانستان عزیز را در اختیار دشمن یا دشمنان میهن ما قرارداد.

جوشیا هارلان، جاسوس امریکایی الاصل که درسالهای زعامت امیردوست محمد خان درخدمت رنجیت سنگهه قرارداشت، درپاورقی صفحات ۱۲۴ و ۱۲۵ کتابش تحت عنوان « خاطراتی از هند و افغانستان ...»، چنین مینگارد: « آنگاه که دوست محمدخان به سوی پشاورسرازیر شد، من درخدمت رنجیت سنگهه بودم. من بعنوان نماینده ی سیاسی رنجیت نزد امیردوست محمد خان رفتم و برادر او (سلطان محمد خان) را علیه امیرتحریک کرده وی را با ده هزارلشکرش از خط جنگ جدا نمودم.» و باز ادامه میدهد: « سلطان محمدخان از قدرتمند شدن برادرش دوست محمد خان، رشک میبرد و این موضوع، موجب عداوت میان اعضای خانواده ی آنها شده بود. من از سابق با او [سلطان محمد خان] آشنایی داشتم. جدایی او از صف برادرش که خاموشانه و شب هنگام صورت گرفت، موجب هنگامه و غوغا در میان بزرگان دربار امیرگردید. وی [سلطان محمدخان] با ده هزارلشکرخویش بامن یکجا رهسپار کمپ رنجیت سنگهه شد و تعداد دیگری از همراهانش به سرعت به سوی کوه ها فرارکردند. در این اثنا، چنان درهمی و پریشانی در میان قشون امیر ایجاد گردید که به زودی بخش عمده ی نیرو های جنگی امیرزایل گردید و دیگر اثری از زرق و برق نظامی باقی نماند. این درحالیکه بود که شش

ساعت قبل از آن، به تعداد پنجاه هزار مرد جنگی با ده هزار  
رأس اسپ در زیر اثرش قرار داشتند...»

این داستان غم انگیز، در واقع، عداوت ها، کین توزیها،  
زراندوزی ها و بیگانه پروریهای امیردوست محمد خان و  
برادرانش را بخوبی آشکار میسازد و در عین حال، این  
واقعیت تلخ را نیز می‌رساند که با چه آسانی  
زیر تأثیر جواسیس خارجی قرار می‌گرفتند و با چه سهولت  
شهرها، ولایات و مناطق مربوط به جغرافیای کشور عزیز ما  
را در معرض فروش برای بیگانه ها قرار میدادند؟

بلی! خواننده ی گرامی! این بود وفای امیردوست محمدخان  
در برابر منافع انگلیس و زیر پا کردن منافع ملی و خواستهای  
برحق مردم افغانستان که خود اندرین زمینه قضاوت  
خواهید فرمود.

## فصل سوم

### شورشهای داخلی

#### علیه امارت دوست محمدخان

ناگفته نباید گذاشت که مردم دلیرافغانستان، با آنکه در میدان سیاسی و دیپلماتیک درمقابله با استعمارهند برتانوی باخته بودند و ازبرگشت جفاکارانه ی امیردوست محمدخان درحق ملت و مملکت خویش شدیداً متاثربودند، بازهم درجریان سالهای زعامت دوست محمدخان، چندین مرتبه و درنقاط مختلف کشوردست به عصیان وخیزشهای مسلحانه درمقابل امیردست نشانه زدند که در هرمرتبه، با فدا کردن جانهای شیرین شان، نفرت و انزجارملی علیه امیر را به نمایش گذاشتند. هرگاه ازنارضایتی های جانبی و عصیان های خورد وکوچک بگذریم، ازیک سلسله شورشها و مقاومت های آتی برضد امیرنمیتوان چشم پوشید:

- در سال ۱۸۵۲م مردم شبرغان به قیادت میرحکیم خان بپا خاستند که پس از مدتی، توسط محمد افضل خان پسر امیر و حکمران شمال افغانستان با قوای قهریه سرکوب شد.

- در آستانه ی همین سال، مردم توخی و هوتکی در قلات و نواحی آن دست به قیام زده جنگهای سختی را علیه حاکمیت امیردوست محمدخان ادامه دادند تا بالاخره با پادرمیانی شیر علیخان فرزند دیگر امیر، مصالحه صورت پذیرفت.

- در سال ۱۸۵۴ میلادی باز هم مردم توخی و هوتک به پا خاسته پس از ریختن خونهای زیاد، یکبار دیگر میان حکومت و قیام کننده گان مصالحه بمیان آمد.

- در سال ۱۸۵۶ میلادی مردم دایزنگی در اثر ظلم و بیعدالتی و فشار سردار اسلم خان، دست به قیام زدند که آنهم پس از مدتی به مصالحه گرایید.

- بغاوت اهالی تگاب و کوهستان که با سرکوبی های خونین و عهد و پیمان بستن های غدارانه ی امیر فروکش کرد. گفته شده که مردم منطقه ی تگاب به مقابل سردار دوست محمد خان اغتشاش کردند و آرامش در گرد و نواح کابل بهم خورد. سردار، لشکر قومی تهیه و نواب جبارخان را در رأس آن قرارداد تا باغیان را سرزنش کند...

-درسال ۱۸۴۶م مردم تگاب به رهبری معاذالله خان وصاحب زاده جانان و صاحبزاده فتح خان بر ضد امیرقیام کردند.

- درهمین سال، مردم اشپان و ماما خیل در ننگرهار علیه امیرقیام نمودند و اما این قیام با پا درمیانی مدبرانه ی وزیراکبرخان خاموش ساخته شد.

- درسال ۱۸۴۸م محمد شاه خان غلجایی دررأس قوای بزرگی از غلجایی ها برضد امیرقیام نمود که با خشن ترین وجهی ازطرف امیرمذکورسرکوب گردید.

- درسال ۱۸۵۱م رؤسای محلی درآقچه با هزاران نفرپیرو خویش برضد امیرقیام نمودند و متعاقباً محمودخان سرپلی نیزچنین شورشی را به راه انداخت.

و اما باید متذکرشد که درهرباری که اهالی مناطق مختلف کشور دست به شورش علیه امارت دوست محمد خان می زدند، روی دلایل مختلف مانند نبود سلاح های ثقیله، عدم اتحاد و ائتلاف سراسری، نبود مرکزیت واحد نظامی، اختلافات میان فیودالهای بزرگ، تتمیع کردنها و وعده وعید های جانب امیر، مصارف پول وافر ازسوی دولت وبکار انداختن نیروی بزرگ مسلح علیه شورشیان و بالاخره به محاصره کشیدن قلعه ها و استحکامات مخالفین و قطع راه های عبور و مرور و امثالهم، به شکست مواجه میشد. علاوه

از آنکه رهبران شورش پس از شکست و دستگیری و یا تسلیم شدن شان، غالباً کشته میشدند و مال و مکنّت و حتا زن و فرزند آنها اسیر دست عساکرو یا متعلقین امیر میگرددند، شهرو دیاری که شورش ضد دولتی در آنجا صورت گرفته بود، مورد تاراج بیرحمانه قرار میگرفتند.

مثلاً، زنده یاد فیض محمد کاتب در صفحه ی ( ۱۹ ) جلد دوم «سراج التواریخ» مینویسد: «پس از رسیدن سرداران مأموره ی باجاور، امیر کبیر از اطاعت نکردن و راه مقاتله پیمودن افغانان آن کوهستان، هیچ درد دل جای نداده عزم تسخیر بامیان و هزاره جات نمود و سردار محمد افضل خان و وزیر محمد اکبر خان را جهت رفع خستگی، امر استراحت فرموده سردار محمد اکرم خان پسر دیگر خود را مأمور هزاره جات - که در هنگام اختلال احوال شاه فتح جنگ و شاه پور و استیلا ی سپاه انگلیس، سر از قید اطاعت کشیده مرحله پیمای به طاعت شده طریق خود سری گرفته بودند- فرمود ولشکری به تحت رایت وی قرارداد و او از کابل رو به هزاره جات نهاده به اندک زمان هزاره ی بهسود و دایزنگی و دایکندی و مردم بامیان را تا سرحد هرات و ترکستان مطیع و منقاد ساخته تحف و هدایای بسیار از روغن و گلیم و برک و اسیب و گاو و گوسفند با نقد و جنس مالیات گرفته و حصول نموده گران بار به کابل مراجعت کرد و همه را تقدیم حضور اعلی حضرت امیر کبیر نموده سعادت

---

رضامندی حاصل کرده مشمول الطاف شاهانه و عواطف

پدرانه گشت . «

این، نمونه ی اندکی از صد ها سرکوب و کشتار و تاراج و «  
ثُحف» میباشد که پیوسته بحضور « امیرکبیر» تقدیم میشد و  
تاراجگران آن «مشمول الطاف شاهانه و عواطف پدرانه»  
قرار میگرفتند.



## فصل چهارم

### خصال و شخصیت امیر دوست محمد خان

دوست محمدخان که در یکی از خانواده های فیودال بزرگ و رییس قبیله «بارک» به دنیا آمده بود، هیچنوع کمبود رفاهی، اقتصادی و محرومیت های اجتماعی را لمس نکرده و طبعاً مانند سایر برادرانش، با خوی و بوی برخاسته از حاکمیت قبیله، زنده گی اشرافی و گرایشات فکری حاکمانه و زورگویانه بارآمد.

او از روزیکه دیده به دنیا گشود و به ماحول خانه و محیط بیرون آشنا شد، در هر شب و روز مشاهده میکرد که دهان نوکر و چاکر و خادم و نوازشگر با هزار گونه تملق گویی احاطه اش کرده و نازش را به جان میخرند. همچنان او میدید که بزرگان خانواده و " لاله" و " ناظر" فرمان بردارانها، توسن غرورشان را بالای هزارها هکتار زمین می رانند و هزارها تن از دهقانان پا برهنه و علیل و غریب،

بالای زمین های بی حد و حصر خانواده با بیل و داس و گاوآهن و ... مصروف عرقریزی هستند و بسا اوقات از سوی بزرگان خانواده شلاق میخورند و تحقیر میشوند. او میدید که دهقانان فقیر و بی زمین، در حالیکه با زن و فرزند در پی حصول لقمه نان بخور و نمیر اند، باز هم کمر در برابر باب زورمند خویش خم میکنند. (هر چند در بخشهایی از تاریخ و زندگی نامه ی امیرتذکراتی رفته مبنی بر اینکه گویا او مدتی دچار فقر و تنگدستی و ... هم بوده است؟!)

دوست محمد خان علاوه از ناز و نعمت درون خانواده که برایش میسر بود، آنگاه که برادر مهترش فتح علیخان (وزیر فتح خان) خودش را پس از تلاشهای ممتد در جهت تشکیل و ترتیب نیروی جنگی، پیوستن به زورمندان و شهزاده گان وقت، توسل به فیودلان با نفوذ و جمع آوری پول و ثروت، در صحنه سیاسی - نظامی کشور مطرح ساخت، از توجه و حمایت وی نیز برخوردار گشت و در پناه چنین حمایت ها و فعالیت های قدرت طلبانه، محیلانه و کشتن و تاراج کردن رقبا و حتا کاروان های تجار تی و شاید هم تیز هوشی های ذاتی اش بود که در میان سایر برادرانش متبازر تر گشت.

بر همین بنیاد بود که وی بالاخره مردی بارآمد که غرض  
توسل به هدف های سیاسی، مالی و نظامی اش، از پناه  
جُستن به هروسیله، ولو ترفند، دروغ، سوگند، عهد شکنی،  
تاراج، کشتار، فرار و تا تسلیم شدن به اجانب مضایقه  
نمیکرد. چنانکه عین خصال و صفات را برای برخی از  
فرزندان، بخصوص برای نواسه اش (امیر عبدالرحمن خان)  
نیربه ارث گذاشت و رفت. عبدالرحمن خان کسی بود که  
خود در " تاج التواریخ " با صراحت مینویسد: " فرار  
از معرکه هم هنراست... "

امیردوست محمد خان وقتی به امارت رسید، به منظور بقای  
قدرت و اندوختن ثروت، حاضر شد با استعمار هند برتانوی  
معاهده های اسارتبار و ضد منافع ملی را امضا کند و از آنها  
پول دریافت نماید، به دربار قاجار ایران تملق گویی نموده  
افغانستان را مُلک و مال شاه ایران بداند و حتا بخشهای  
مهمی از جغرافیای کشور را به همسایه های شرقی و  
غربی افغانستان بسپارد که در این مورد نیز سخن خواهیم  
داشت.

وی باآنکه تظاهر به دینداری و نمازگزاری میکرد و تسبیح  
بدست میگرفت، از عیاشی، شراب نوشی، مجلس آرای،  
زنباره گی و نگهداری کنیز (زنان غیر رسمی و غیر نکاحی  
ظاهر را به نام خدمتگار خانه) هم دریغ نداشت.

" سردار دوست محمد خان، مشروب را بسیارخوش داشت ودرین راه، بسیارمبالغه میکرد. گفته میشود که او دریک شب چندین درجن {؟} بوتل را خالی میکرد و تا زمانی به نوشیدن ادامه میداد که کاملاً نشئه میشد... سردار بسا اوقات در اثر زیاده نوشیدن بی حسن میشد و باین ملحوظ روزها را در بستر می ماند. چندین بار او را در حال نشئه بالای اسپ دیده اند که شطهیات میگفته، دستار نداشته و فقط یک تاقین {یکنوع کلاهی که به زیر دستار استفاده میشد} به سرش بوده است... " (۲۰)

در کتاب «تاریخ معاصر افغانستان» چنین میخوانیم: «وی [امیر] شخص جاه طلب و نرم خو و عشرت دوست اما دلاور و مدبری بود که چهارده زن منکوحه و صدها سراسر [کنیر و غیر نکاحی] و پنجاه و دو اولاد داشت و بیست و نه نفر پسرانش بعد از مرگ وی در افغانستان مصدرخانه جنگیهای هولناکی شدند.» (۲۱)

این شرابنوشی های امیر، علاوه از نصور دهن او بود که همیشه از آن استفاده مینمود.

در صفحه ی ۴۰۳ جلد دوم کتاب زندگی امیر میخوانیم: «اکنون او [امیر] از تهاجم و غلبه از جانب غرب و هم از جانب شرق کشور خود آسوده و مطمئن میباشد و دو باره به شرابخوری و مجالس رقص و عیش آغشته شده است،

درحالیکه این عادات را هنگامیکه لقب (امیرالمومنین) به او داده میشد، ترک داده بود. درباره ی امیر گفته میشود اکنون او باین عقیده است اززمانیکه با واین وشراب دشمنی اختیارکرده همیشه به مشکلات اندر بوده است، ولی بعداز آنکه دو باره به شرابخوری رجوع نموده، هم ثروتمند شده وهم آزادی خود را از قید فرنگی حاصل نموده است.»

" دوست محمد خان برای تدویر امورکوهستان داوطلب شد تا سران کوهستان را دستگیر و مجازات کند. پادشاه و وزیر {شاه محمود و وزیرفتح خان} پیشنهاد سرداردوست محمد خان را قبول نموده اورا والی ولایت کوهستان مقرر کردند. سرداربا همراهان خود کابل را ترک داده شب اول را درناچی ماندند و درینجا همراه دوستان قزلباش خود به میگساری، خواندن و رقص گذشتاندند و سردار اعمال دیگری نیز انجام داد که شایسته شأن و مقام اونبود. نواب اسد خان که ازین ماجرا خبرشد، به سردار نصیحت کرد که بعد ازین چنین اعمالی را مرتکب نشود... " (۲۲)

موهن لال درعین صفحه می افزاید که " ازقول همراهان و دوستان سابق سردار دوست محمد خان شنیده شده و هم از زبان خود او تأیید شده است که به موسیقی علاقه شدید داشته و خودش هم رباب میتواخت. رفیق خصوصی

وحامی او غلام خان پوپلزایی بود و هردوی آنها در افغانستان، بحیث اولین رباب نوازان شناخته شده اند. قلعه نانچی محل خاصی بود که سرداردوست محمد خان، محافل عیاشی خود را در آنجا دایر میساخت و غلام محمد خان پوپلزایی، میرزا عبدالسمع خان و آغامحمد خان همیشه درین مجالس شرکت میکردند."

چنانکه طی صفحات قبلی متذکر شدیم، در متن تاریخ های سرکاری و سانسور شده معارف افغانستان، بویژه در متن تاریخ معاصر کشور که عمدتاً گویای اعمال و کردار شاهان سلسله سدوزایی و محمد زایی بود، نظر بملاحظات تباری که نزد حاکمان این سلسله وجود داشت، از شرح حال و خصال شخصی و انحرافات اخلاقی آنها جلوگیری بعمل می آمد، بنابر همین پالیسی های سرکاری بود که فرزندان ملت افغانستان به اصل شخصیت، گرایش فطری و اخلاقی آنان آشنا نمیشدند و اما امروز خوشبختانه با فضای بازو عاری از قید و بست های سیاسی، تباری و خانواده گی و گشایش اسرار بسته که بخصوص در خارج از کشور به وجود آمده است، این کمبود مهم نیز در تاریخ معاصر افغانستان پُر خواهد شد.

هر چند "موهن لال" یک جاسوس کارگشته انگلیس در افغانستان بوده و در عصر امیردوست محمدخان می زیست

که سخنان و خاطراتش خالی از حُب و بُغض هم نخواهد بود، باآنها موضوعات سر بسته یی را بر بنیاد کنجکاوی های وظیفه وی خویش ثبت کتاب خویش تحت عنوان " زنده گی امیردوست محمد خان ... " نموده است که ما نمیتوانیم همه آنردر بست بپذیریم و یا کلاً آنرا نا دیده بگیریم. هر چند او میگوید " بیانات و صحبت هاییکه درین دو جلد گزارش یافته، خصوصاً آنهایکه درباره ماجراجوییها و مسایل اخلاقی امیردوست محمد خان و امثالهم میباشد، بطور عموم از طرف کسانی براین بیان شده که در مجالست و مصاحبت امیر قرار داشتند" (۲۳)

مثلاً در صفحه ( ۱۰۷ ) اثر خویش راجع به اخلاق منفی و گرایشات خصوصی امیردوست محمدخان چنین مینگارد:

"... هنگامیکه وزیر (وزیرفتح خان برادر مهتر دوست محمد خان) به اجرای وظایف محوله دولتی مشغول می بود، طراوت، جوانی و زیبایی سردار دوست محمد خان علاقه و عشق زن مذکور را بی تابانه تسخیر نموده بود و کتمان این احساس زنانه که آنرا از معشوق خود سردار دوست محمد خان مخفی نگه دارد، از طاقت و توان این زن بالا تر بود و بعد از آنکه شوهرش وزیر به اتاق خواب خود میرفت از مجالست دوست محمد خان متمتع میشد..."

(«الغیب عندالله»)

اینک، میپردازیم به کشتارها، گریزها، ثروت اندوزی  
و غارتگریهای امیردوست محمد خان طی دو دوره پادشاهی  
اوتا چهره و ماهیت اصلی وی که تاکنون پنهان نگهداشته  
شده است، نزد خواننده روشن گردد:



## فصل پنجم

### غارتهگریها و زراندوزیهای

#### امیردوست محمدخان

امیردوست محمد خان هم فیودال زادهٔ قبیله گرا بود، هم درجدال دایمی بخاطر رسیدن به قدرت و مکننت با برادرانش و هم حریص و بی رحم و غارتگر. پس تا توانست سالهای طولانی به اقدامات حیله گرانه، تصاحب پول و دارایی دیگران، راهگیری و غارت قافله ها، ترور بیرحمانهٔ رقبا، غدر و عهد شکنی های غیردینی و غیراخلاقی و بالاخره فرار از صف مردم و تسلیم شدن به دشمنان ملت متوسل شد.

نخست، می پردازیم به غارتگریها و زراندوزیهای امیرموصوف: امیردوست محمدخان یا همان ("امیرکبیر") (؟) از روزیکه با نظامیگری و اموردربار و فعالیتهای قدرت

طلبانه آشنا گردید، نه تنها در هر موقعیکه به بن بست مواجه میشد، از برابر رقبای فرار را برقرار ترجیح میداد، بلکه از هیچنوع اقدام حيله گرانه و تصاحب ثروت و دارایی دیگران نیز مضایقه نمیکرد. مثلاً، " ... آنگاه که فتح خان و دوست محمد خان به سیاست دراندازی بین بادر سابق شهزاده قیصر و شهزاده کامران پرداخته وقتی همه امور به منفعت آنها مرتب گردید، شهزاده کامران را از شهر برون راندند. آنگاه از قیصر دعوت کردند دوباره جانشین کامران گردد. در آن آوان پُراشوب، دوست محمدخان به احترام عنعنوی که باید به مقابل حرم و خانواده شاهی صورت میگرفت، تخطی نموده فرصت مساعد را برای چور کردن و قبض نمودن جبری اِیراق و جواهرات از حرم زنانه شاهی از دست نداده بود... " (۲۴)

باز هم میخوانیم: " درین هنگام یک کاروان بزرگ تجارتي از طریق هرات روانه قندهار بود و همینکه به مجاورت شهرگرشک رسید، دوست محمدخان و محمد عظیم خان راه کاروان را بستند. همینکه بارجامه ها و مال التجاره نزدیک شد، به یک حمله همه را متصرف شده تاجران را از مال و پول نقد شان محروم ساختند. دوست محمد به ناله وزاری تاجران و صاحبان مال هیچ پرداختی نکرد... " (۲۵)

باز هم ملاحظه فرمایید : " ... در عین زمان به دوست محمد خان و فتح خان خبر رسید که دو کاروان بزرگ تجارتی از مجاورت خاشرود در حال عبور بوده یکی از کشور فارس آمده روانه قندهار است و دیگری از قندهار برخاسته روانه فارس میباشد. آنها فوراً آمادگی گرفته در سر راه کاروانها قرار گرفتند و به مجردیکه کاروانها رسیدند، همه مال التجاره و دارو ندارشان به دست این دو شریف زاده قطاع الطريق افتاد. دو برادر مذکور ازین چپاول کاروانها، پول زیاد بدست آوردند... " (۲۶)

هر چند متأسفانه اخاذی ها و غارتگریهای امیردوست محمدخان در جریان چندین سال کروفرو وی در افغانستان زیاد بوده است و اما، به منظور اجتناب از اطاله مطلب، کوشیدیم و میکوشیم تا نمونه یی چند از آنها را اعمال و کردار او، منحیث " مشت نمونه خروار " در اینجا بیاوریم: " ... حسادت برادران نواب، وزیر و سردار {فتح خان و دوست محمدخان} را برانگیخت و این دو برادر فوراً رهسپار آن دیار {دیره غازی خان} شدند تا نواب را تبدیل کنند. هنگام مواصالت به دیره، به نواب گفتند که در ارتباط به مبلغ سه لک روپیه مالیات سالانه دیره غازی خان که نواب نپرداخته و عواید دولت را به عیاشی و خوش گذرانیهای خود صرف نموده، لهذا باید او را بر طرف سازند و چنین هم کردند... " (۲۷)

بخش دیگری از کرده ی امیرمذکور را بخوانید:

" ... دوست محمد... همراه سپاه خود داخل شهر {هرات}

شد و بعد از طلوع آفتاب که درباریان شهزاده {شهزاده فیروالدین} به دیدن وزیر {فتح خان} آمده بودند، آنها را توقیف نموده سپس گارد محافظ ارگ را قتل عام و شخص شهزاده فیروزالدین را دستگیر نمود. آنگاه به

سردار {دوست محمد} امر داد تمام شهر هرات و ذخایر طلا و خزاین شهزاده چورو غارت شود، حتی او {دوست محمد خان} آنقدر گستاخی و زیاده روی کرد که به اهل حرم

شهزاده فیروزالدین تعرض و تجاوز صورت گرفت و در یک مورد، بکاربی سابقه ای دست یازید که کمر بند

جواهرنشان زوجه شهزاده ملک قاسم و عروس شهزاده

فیروزالدین را از بند ایزار مشارالیها برون آورده و

کارهای ناشایسته دیگری هم در حق او انجام داد... " (۲۸)

"... سردار {دوست محمدخان} خبر داشت که شهزاده

سلطان علی مالک سه یا چهارلک روپیه میباشد، لهذا تعهد قبلی خود را باو تجدید کرد که تاج سلطنت کابل را به

سراو خواهد گذاشت، هکذا بطور خفیه عین نوع تعهد را به شهزاده دیگر داد. " (۲۹)

"... در این وقت، خلیفه چالبازان، سردار دوست محمدخان

بطور مخفی به نقب زدن شروع کرد، بطوریکه کاکای خود

الله داد خان را بطور خفیه نزد میراسماعیل شاه وزیرمیران سند اعزام وپیشنهاد نمود که اگربعوض چهارلک روپیه که محمد عظیم خان {برادر دوست محمدخان} تقاضا دارد، فقط مبلغ یک لک روپیه به او داده شود، او به همراه دیگربرادرانش (شیردلخان و پیرمحمدخان) بجانب قندهار عودت خواهند کرد که در اثرآن، قدرت سپاه افغان کاهش یافته محمد عظیم خان از کمک برادران محروم و به هر قدر مبلغی که میران باو بدهند، راضی شده حتی دست خالی مجبور خواهد شد جانب قندهار رجعت نماید. وزیر میران سند میدانست که پلان و ستراتیجی دوست محمدخان همیشه موفق بوده و او بهترین مرد خود خواهیست که برای منفعت کوچک شخص خودش، مفاد مادی برادر مقتدر خود را وسیعاً قربان خواهد ساخت. بنا برآن، وزیر مذکور پیشنهاد فوق را با سفارش مثبت بحضور میران سند ارائه کرد و منظور شد وبصورت فوری مبلغ یک لک روپیه مطلوبه سردار را برایش فرستاد..."

(۳۰)

" دوست محمد خان از قندهار بطرف کابل حرکت کرد و در مسیر حرکت خود، قریه ها و کاروانها را چور نموده تا رسیدن بکابل با هر شخصی که ملاقی میشد، پول و مال و اسباب او را ضبط و قبض مینمود... " (۳۱)

« ... سردار [دوست محمدخان] به طرف پشاور حرکت نمود و درمسیر راه، هرچه میسر شد چور و قبض نمود.»  
(۳۲)

متعاقباً در همین اثر میخوانیم که سردار دوست محمد خان غرض تصاحب خزینه و دارایی حبیب الله خان فرزند محمد عظیم خان که دربالاحصار کابل نشسته بود، از غزنی به کابل لشکر میکشد و چندین شب و روز بالاحصار را زیر گبار توپ قرار میدهد و در فرجام " معززین و موسپیدان مداخله کردند و از خونریزی جلوگیری نمودند. توافقی بمیان آمد که به موجب آن، سردار بیست هزار روپیه نقد دریافت و علاوه بر مالیات غزنی، مالیات منطقه وردک را نیز تحصیل نماید. " (۳۳)

" او {سردار دوست محمدخان} بهترین و مطمئن ترین چاره برای رفع این خطرها در راضی ساختن و برگرداندن پیروان حبیب الله از طریق دادن رشوت به آنها انتخاب کرد. سردار باین کار موفق شد و حامیان حبیب الله به سردار پیوستند و آنگاه سردار تمام جایداد حبیب الله را قبض و ضبط کرد... حبیب الله از این عکس العمل برآشفته شد و نزد کاکا های خود سرداران پشاور رفت... آنگاه حبیب الله همراه با فامیل از طریق سلسله جبال گولری، خود را به منطقه عیسی خیل نزدیک دیره اسماعیل خان رساند و

در اینجا همه زوجه ها و اطفال خود را قتل عام نموده اجساد همه را به دریای سند انداخت. این بود کارنامه تکان دهنده و سقوط تأثرآور شخصی که باری در نزد سردار دوست محمد خان یک شخصیت قابل احترام و قابل توصیف بود... " (۳۴)

اینها که گفته آمدند، تنها گوشه یی از اخاذی ها و غارتگریهای امیردوست خان را به نمایش میگذارد. یا بعبارۀ دیگر، این سلسله سر دراز دارد. مثلاً، در صفحه (۱۷۳) " زنده گی امیردوست محمد خان " میخوانیم که : " ... تاجران شکارپوری را احضار و از آنها مبلغ سه لک روپیه تقاضا نمود. از جانب دیگر، امیر گماشتگان خاص خود را بطور علنی و هم بطور خفیه به سراسر قلمرو خود فرستاد و آنها تحصیل وجوه متقاضی را جبراً تحویل میکردند. در مواردیکه امیر تحصیل یک مبلغ معین را از یک صراف یا تاجر، بخصوص امر کرده بود، گماشتگان او غفلت نکردند تا علاوه بر تعویل امر، جیب های خود را نیز پُرسازند. آنها یکه به دسترس این تحصیلداران میر غضب قرار گرفتند، شکنجه شدند و قبل از آنکه از ثروت خود تیر شوند {بگذرند}، به صحت و سلامت شان صدمه رسیده بود و کسانی که از گیر میر غضب ها فرار کردند، جای داد منقول {غیر منقول} شان ضبط گردید. شمس الدین خان در غزنی، محمد عثمان خان در بالاباغ و محمد اکبر خان

در جلال آباد و همچنین حکام محلی دیگر توسط امیر هدایت شدند تا در دستگیری و شکنجه مردم، نمونه و طرز العمل خود او را تعقیب نموده ثروتمندان را از ثروت شان محروم گردانند... در شهر کابل نیز عده زیاد ثروتمندان صدمه و آزار دیدند؛ از آنجمله شخصی بنام سبزعلی که از او تادیه مبلغ سی هزار روپیه تقاضا شده بود و او از پرداخت اینطور یک حواله بزرگ ابا ورزید، او را زندانی ساختند و انواع شکنجه توسط امیر بالای او تطبیق شد. بعضی روزها او را از قسمت رانها سیخ داغ میکردند و به روزهای دیگر، پنبه تیل دار را در بین انگشتان پای او می گذاشتند و مانند چراغ تیلی آنرا آتش میزدند؛ چنانچه بعد از سپری شدن ایامی، به زیر شکنجه جان داد..."

" امیر به زوجه های خود هدایت داد تا زوجه ها و همه اعضای زنانه حرم عبدالله خان اچکزایی را به قصر امیر دعوت کنند که طبعاً همه شان زیورات و جواهرات به تن کرده خواهند آمد و قبض و تصرف این زیورات به سهولت میسر خواهد شد. آنگاه به فرزند خود محمد اکبر خان هدایت داد تا شخص عبدالله خان اچکزایی را به بهانه مشوره در بعضی امور دولتی حاضر کند و همینکه به دربار برسد، او را دستگیر نماید... این تدبیر کارگرافتاد، زعیم اچکزایی گرفتار و اسپان و جایدادش مصادره شد... "(۳۵)



«دوست محمد خان دانست که از روی غصب مال کفار خود را صاحب پول بسازد. ملای بزرگ خان ملاخان در اثر مشوره برای پیشبرد این مسئله نصی از قرآن را سند ساخته و از روی آن غصب مال کفار را در صورتیکه بر علیه کفار استعمال شود، مشروع قرارداد. دوست محمد خان از مسئله بسیار خرسند گردیده از فلق و اضطرابی که داشت وارسته و امر صادر کرد که قرار آن، ثروت تاجران هند و خصوصاً هندوان شکارپوری را گرفته و تمول هنگفت آنها را به کف آورند. چنانچه شکارپوریها را توقیف و محبوس نمود و بدست حاجی خان سپرد که تا زمان تادیه ی مبلغ سه لک روپیه، نزد اوزندانی باشند. ولی بالاخره در عوض موافقت بدادن مبلغ کمی بیشتر از دولک روپیه رها شدند. مامورین دیگری اعزام شدند تا در هر گوشه و کنار مملکت هندو های متمول را پیدا نموده و برای جنگ پول جمع کنند.»

«... از ناحیه ی غصب پول تنها هندوها آسیب ندیدند، بلکه مسلمانان تاجرنیز خساره مند شدند.» (۳۶)

"امیردوست محمد خان از میر هزاره در کابل بخوبی استقبال کرد، اما به زودی فرصت را مغتتم شمرد و مهمانان خود را اسیر ساخت... میخواست میر هزاره را بدون فوت وقت بکشد، اما اسیر هوشیار و دراک بخوبی میدانست که زر و

طلا یگانه وسیله ایست برای زایل ساختن حرص و آز افغانها [امیر و اعضای خانواده اش]، ... میر هزاره مبلغ یک لک روپیه به امیر پیشکش کرد، بشرطی که فوراً رها گردد... امیر امر اعدام میر هزاره را فسخ نمود... " (۳۷)

" امیر میدانست که با دستگیری این زن [زن ملا بدرالدین تاجر]، پول زیادی بدست می آید، لهذا به سپاهیان خاص خود امر کرد تا زن مذکوره را بعد از آنکه از دیدار معشوقش بخانه بر میگردد، دستگیر نموده مستقیماً به دربار بیاورند و اینکار عیناً تطبیق گردید. امیر زن مذکوره را برای مدتی نزد خود مخفی نگه داشت و اقارب مشارالیها از غایب شدن او شرمنده و هم پریشان شدند، اما چونکه عادات زن مذکوره را میدانستند، بیشتر به این فکر بودند که حتماً گرفتار و زندانی شده است. اما امیر به زن مذکوره اجازه داد تا از دستگیری و توقیف خود به شوهرش اطلاع بدهد، لیکن به او گفت که چون عیال یک شخص متمول بوده و به یک فامیل ثروتمند تعلق دارد، باید مبلغ ده هزار روپیه برای رهایی خود به امیر بدهد. .. غیبت دراز مدت زن مذکوره از خانه اش، موضوع پسگویی روز بین همسایگان شده بود و رای نجات از این مصیبت، اقارب زن مذکوره مجبور شدند مبلغ مطلوب را طور خفیه به زندان بفرستند، آنگاه زن مذکوره آن مبلغ را به شخص امیر داد و امیر

بعدازگرفتن جواهرات و شال هاییکه زن در بر و آغوش داشت، مشارالیها را رها کرد. " (۳۸)

" مردجوان و ثروتمندی درکابل زندگی میکرد که از اقارب صوفی نقشبندی بود و صوفی مذکور یگانه شخصیت درکابل که به ترمیم ساعت های دستی و جیبی و اشیای تزئیناتی اروپایی مهارت داشته و همین کار، شغل او میباشد. جوان مذکور عاشق دخترقشنگی ازگروه (خاطری) شد و دخترنیز عاشق این جوان شده بود. دخترموصوفه منزل والدین خود را ترک داده بخانه پسر جوان رفت. والدین او ازاین انتخاب دخترشان و ازدواج او با مردی ازدین و عادات و عنعنات مختلف ناراض و آزرده بودند. پدردختربه امیر رشوه داده مداخله او را درزمینه تقاضا نمود. امیردختررا دستگیر نموده به حرمسرای خود آورد و مدت درازی به زیرنظارت شخص امیر دوست محمد خان درحرمسرای او ماند. والدین دخترکه میدیدند دخترشان مدتی درحرمسرای پادشاه بود و درآنجا با مسلمانها آب و نان خورده و آمیزش نموده، دیگر چندان ارزشی برای او و تمایلی برای رهایی و بازگشت او به منزل پدرنشان نمیدادند. ولی امیر با درک این وضع، به عاشق دخترتماس گرفت و پیام فرستاد که اگر حاضر باشد مقداری پول بدهد، میتواند معشوقه خود را تصاحب نماید. پول مطلوب پرداخته شد و بعد ازآنکه صندوقهای امیرازطرف مدعی و

مدعی الیه از هردو جانب مملو گردید، دوشیزه مذکوره از  
حرمسرا آزاد گردید... " (۳۹)

" هرگاه تاجران با اموال خود، چه شالهای ساخت کشمیر  
باشد یا اسپهای بخارا، از شهرکابل طورترانزیت  
عبور نمایند، امیر فهرست و جزئیات محمولات و حیوانات  
را مطالبه و مطالعه مینماید و بدون آنک به الحاح وزاری  
تاجران وقعی بگذارد، هر مالی را که خوش میکند،  
هر مقدار پولی که خودش لازم بداند میپردازد که طبعاً  
کمتر از قیمت اصلی مال میباشد. تاجران مقادیر زیاد طلا،  
سکه روسی و سکه بخارا را به قصد فروش به  
امرتسرهندوستان با خود می آورند که مقدار بیشتر آن،  
سکه روسی میباشد، اما مقدار کوچک طلا را رسماً اعلام  
داشته مقدار بیشتر را از ترس تصاحب امیر، مخفی  
میدارند. بدین نهج تاجران، مجبور میشوند از عمل  
قاچاقبری کار بگیرند... " (۴۰)

(اما شیردلخان را تحریک کرد و فرصت را برای او مساعد  
ساخت تا این چپاول را اجرا کند به شرطی که ثروت تاراج  
شده بین هردو مساویانه تقسیم گردد. آنگاه تاراج دارایی  
و ثروت محمد عظیم خان به نحوی اجرا و تطبیق شد که  
هرزن این فامیل تلاشی گردید. حتا اگر جامه و لباس نو  
در برداشت از تنش کشیده شد... ) (۴۱)

«...درعین زمان، محمد عظیم خان ازنواب صمد خان تقاضا کردتا سرداردوست محمد خان را از عملیات دشمنانه بمقابل برادرش سرزنش و جلوگیری نماید. سردار پیشنهاد مصالحه را به یک شرط قبول کرد که محمد عظیم خان، وجه کافی به او بپردازد...» (۴۲)

همچنان درپا ورقی صفحه ی ۲۰۸- جلد اول کتاب زندگی امیرمیخوانیم: « ناظر خیرالله از ترس اینکه توسط امیر دستگیر واز ثروتش محروم خواهد شد، ازکابل گریخت و به بخارا رفت. امیردختر او را ازدواج کرد تا ترس او را زایل سازد که بکابل برگردد تا او را بکشد. ناظر به خصلت امیربلد بود وهرگز نیامد.»

همچنان درصفحات ۱۸۲ و ۱۸۳ جلد اول کتاب « زندگی امیردوست محمد خان...» میخوانیم که: «آنگاه امیرتصمیم گرفت مناسبات خود را با یک عده ی زیاد درباریان منقطع ساخته بعد از برطرفی آنها، به قدرت وصلاحیت خود تزئید بخشد. وزیراو، میرزا سمیع خان [مسلماً به دستور امیر] فهرست اشخاصی را ترتیب نمود که باید زندانی شوند و جایداد شان ضبط گردد...»

آنگاه که امیرمذکور، پس ازآنکه شهرباستانی هرات را برای مدت ده ماه در سال ۱۸۶۳م به محاصره کشید و صدها نفر ازگرسنه گی جان دادند، نهایتاً امریورش را بالای

شهر مذکور صادر نمود که هزارها سرباز مسلح دست به غارت شهر و حتا شکستن حدود ناموسی شهروندان آن دیار زدند.

در صفحه ی ( ۱۰۸ ) جلد دوم «سراج التواریخ» چنین میخوانیم : «روز بیست و هفتم ماه می سنه هزار و هشتصد و شصت و سه میلادی، امریورش از حضور امیرکبیر شرف صدور یافته تمامت سپاه حمله نموده شهر را از دستبرد دلیرانه ی خود ها و دغابازی شهریان متصرف گشته فتح حاصل نمودند و شهر را تاراج کرده غنیمت بسیار به دست آوردند...»

خواننده ی گرامی پیرامون این موضوع نیز دقت بخرچ خواهد داد که در همین زمان (در موقع اشغال هرات)، تعداد زیادی از سردار و سردار چه نیز امیردوست محمد خان را همراهی کرده و خواهان جمع آوری «غنیمت» از مال ملت بودند، مانند سردار محمد شریف خان، سردار محمد اسلم خان، سردار محمد حسن خان، سردار محمد کریم خان، سردار محمد عمر خان، سردار فتح محمدخان بن وزیر محمد اکبر خان، سردار شهباز خان بن سردار محمد اکرم خان. سردار خوشدل خان بن سردار مهر دلخان، سردار امین الدوله خان بن شجاع الدوله خان، سردار شاه دوله خان، سردار شیر علیخان بن سردار مهر دلخان، سردار محمد امین

خان، سردار نظر محمد خان و شاد محمد خان پسران سردار  
امیر محمد خان، سردار عبدالغنی خان بن نواب  
عبدالجبار خان، سردار غلام محمد خان بن سردار رحمدل  
خان، سردار محمد صدیق خان بن سردار محمد عظیم خان،  
سردار عطا محمد خان برادر زاده ی سردار سلطان احمد  
خان، سردار یحیی خان، سردار ذکریا خان پسران سردار  
سلطان محمد خان، سردار شاد محمد خان و سردار  
شیر محمد خان پسران پیر محمد خان، سردار محمد یعقوب  
خان بن سردار شیر علیخان، سردار نور محمد خان، سردار  
گل محمد خان و ...»

این بود گوشه کوچکی از اخاذیها، زراندوزیها و  
غارتگریهای امیردوست محمد خان که بصورت مستند و به  
اتکا به آثار کتبی و شواهد عینی درج این صفحات گردید.  
اما این مرد عیاش، سنگدل و زراندوز، صفات و گرایشات  
منفی دیگری نیز داشت که از آنجمله، در بخش زنباره گی  
های وی نیز تماس میگیریم :

## فصل ششم

### زنباره گیهای امیردوست محمد خان

گفته شده که امیردوست محمدخان به تعداد چهارده زن رسمی و نکاحی در حرمسرای خویش داشت که از آنها مجموعاً پنجاه و دو دختر و پسر به دنیا آورد. این در حالی بود که تعداد زیادی از زنان دیگر را بنام " کنیز " هم برای خویشان خویش نگهداری مینمود.

نخست از همه، فهرست دقیق این چهارده تن از زنان امیر را با نقل از صفحه ( ۲۰۷ و ۲۰۸ ) کتاب موهن لال تحت عنوان " زنده گی امیردوست محمدخان، امیر کابل " در اینجا درج میکنم :

۱) خواهر ملا رشید

۲) دختر ملا صادق علی خان بنگش

۳) دختر خواجه خانجی



۵) بیوه شاه محمود که بعداً زن محمد عظیم خان  
(برادر امیر) شد

۶) نواسه جهانگیرخان

۷) دختر شهزاده عباس

۸) دختر ناظر خیرالله

۹) خواهر مهتر موسی خان

۱۰) دختر صادق خان جوانشیر (بیوه محمد عظیم خان  
برادر امیر)

۱۱) خواهر خان قلات

۱۲) بی بی کارمی کشمیری

۱۳) دختر حاجی رحمت الله (مادر وزیر اکبرخان)

۱۴) دختر زعیم مرادخانی

از شرح بالا چنین برمی آید که امیر موصوف از ازدواج با  
بیوه های برادر خویش نیز دریغ نمیکرد و بسا اوقات، زنان  
یا دختران زیبا روی خودی و بیگانه را به زور هم به  
حرمسرای خویش میکشاند.

در اینجا بد نخواهد بود داستان یکی از این زنان زیبا روی را که توسط عساکر امیر ر بوده شده و به حرمسرای وی آورده شده بود، نقل نماییم:

" بعد از وفات امین الملک، امیردوست محمد خان از بیوه او تقاضای ازدواج نمود که از طرف بیوه کشمیری با نفرت زیاد رد شد. اما امیر که از شهرت حسن، و جاهت و ثروت این زن بسیار شنیده بود، برای تصاحب او تصمیم قطعی گرفته بود. لهذا به آغا حسین خان مصاحب خود امر کرد تا بخانه بی بی کارمی رفته او را جبراً به چپان {وسیله بی که توسط آن، عروس را بخانه ی داماد انتقال میدادند و در ادبیات زبان فارسی دری "هودج" گفته میشود} امر امیر عیناً تطبیق گردید و ملا و قاضی هم احضار شدند تا مراسم نکاح را برگزار سازند. اما در این وقت، گریه زار و نوحه های ماتم بیوه کشمیری گوشهای حضار را تخریش مینمود. وقتی رسمیات به پایان رسید و امیر به اتاق خواب رفت، از مشاهده حسن و زیبایی این زن به حیرت افتاد، اما بی بی کارمی پیوسته می گریست و آرام نمی گرفت و از همان لحظه ای که بدون موافقت او به ازدواج امیر در آمده بود تا زمانیکه با امیر روبرو شد، هی میگریست و نوحه میکرد. مساعی همه جانبه امیر برای رام ساختن و رفیق ساختن او نتیجه نداد. بالاخره او به امیر گفت که اگر نزدیک بیاید، تسلیم نمیشود، بلکه توسط زهریکه به دسترس دارد،

انتحار خواهد کرد. بی بی کارمی به امیر گفت که به عقیده او بسیار خجالت آور و نهایت جبر و بی علاقه‌گی خواهد بود که به مزاجت با امیرتن در دهد... مشارالیها علاوه کرد که میخواهد میراث و جایداد و ثروت او را تصاحب کند، به کمال مسرت همه را به او پیشکش خواهد کرد. اینرا گفت و همه ایراق و جواهرات خود را همراه با کنیز خود که دوشیزه خوش صورتی بود، به مقابل امیر گذاشت و خود از اتاق خارج شد... " (۴۳)

داستان دیگری از امیرمذکور را بخوانید : " هنگامیکه زوال این خاندان {خاندان سدوزایی} شروع شد و دختر شهزاده عباس سدوزایی مورد توجه سلطان محمد خان حکمران پشاور و برادر امیردوست محمد خان قرار گرفت و بین آنها نامه هایی مبنی بر مزاجت مبادله شد. شهزاده خانم موصوفه باز دواج با سلطان محمد خان موافقت کرده ترتیبات مسافرت شهزاده خانم جانب پشاور، تحت مراقبت ملازمین خاص سلطان محمد خان گرفته شد تا در آنجا نکاح صورت بگیرد. اما امیر دوست محمد خان نیز بالای این شهزاده خانم حسین دل باخته بود و همینکه از عزم سفر مشارالیها خبر شد، جبراً او را دستگیر نموده فوراً در عقد نکاح خود در آورد. این اقدام امیر، دشمنی شدید و دایمی بین دو برادر به وجود آورد که تا آخر دوام کرد... " (۴۴)

«آنگاه سردار [ دوست محمد خان ] باخاتم برادر خود که اعلان جنگ داده بود به مذاکره آغاز کرد. اول چند هیات را نزد آن بانو فرستاد و بعد از آنکه بانو را با سوگند های معمول از صداقت و رواداری خود مطمئن ساخت خروج سالم و محفوظ مشارالیها را از بالاحصار با ثروت و دارایی خودش و خزانه ی فرزندش حبیب الله خان وعده داد و تضمین کرد. بدین نهج سردار موفق شد دروازه های بالاحصار را توسط مشارالیها بگشاید. آنگاه بدون فوت وقت سپاهیان خود را در برجهای بالاحصار گماشت. شیردلخان فوراً داخل بالاحصار شد و اولتراز همه طبق توافق قبلی بیوه سردار محمد عظیم خان و مادر اندر حبیب الله خان را به سواری فیل به سردار دوست محمد فرستاد که او هم بقرار تشریفات معمول مشارالیها را نکاح کرد.»

(۴۵)

در صفحه ی ( ۴۰۱ ) جلد دوم کتاب زنده گی امیردوست محمدخان میخوانیم : « .. خوشی و مسرت امیر در نتیجه ی وقایعی که دولت انگلیس او را رها ساخته و دوباره به تخت سلطنت نشانده، بیحد و حصر بود. امیر بعد از چند ماه در کابل، سیستم زور و فشار سابق خود را از سر گرفت و به زودی آنقدر منفور شد که یکبار بالای او فیر کردند، اما فرار کرد و نجات یافت. امیر درین وقت میخواست به تعداد زوجه های خود یکی دیگر بیفزاید و چشم خود را بالای دختر زعیم

---

مرادخانی سرخ کرده بود. عروس که دخترنوجوان بود،  
از ازدواج با این مرد پیرابا ورزید، ولی امیر فوراً ریش  
سفید خود را رنگ کرد و به دخترگفت که دو باره جوان  
شده و باید او را بگیرد. دختر توسط والدینش مجبور ساخته  
شد به ازدواج با امیر تن دهد.» (۴۶)

گفتیم که برای امیردوست محمد خان سه چیز فوق العاده اهمیت داشت و پیوسته به همان سو تمایل داشت: زر، زن و قدرت. لطفا بخوانید: «امیردرمسیرراه ... مناسب دانست تا با رهبرقوم توخی غلزی تماس قایم نماید. چنانچه باو پیشنهاد خویشی کرد و خواهر او را در عقد نکاح خود درآورد تا در حلقه ی زوجه های حرم خود یکی دیگر نیز افزوده باشد...» (۴۷)

باز هم از قول موهن لال بخوانید: «... امیردوست محمدخان در حالیکه روز تا روز مصروف فعالیت های سیاسی و تلاش برای تزئید قدرت و توسعه ی قلمرو خود بود، از طرف شب هم بیکار نه نشسته، بلکه در تعدد زوجات خود افزوده بود تا کابینه ی حرمسرای خود را برای خوشگذرانی تکمیل نماید... تعداد زنهای نکاحی امیر چهارده بود و البته تعداد زیاد کنیز ها نیز در حرمسرا بودند...» (۴۸)

گفته شده که هرزن امیر، علاوه از سایر امتیازات، نه تنها معاش معین ماهیانه داشت، بلکه یک نفر کنیز و یک نفر غلام بچه هم در خدمتش بود.

برای آنکه خواننده بتواند اوج عیاشی، زنباره گی، طفیلی گری و مخارج کمرشکن حرم امیردوست محمد خان در افغانستان فقیر را بداند، اینک اندازه ی سازو برگ زنده گی فامیلی، تعداد زنها، فرزندان، کنیزها، غلامان و « بچه بردار » های او، آنهم در حالت حبس و تبعید اجباری اش از کابل به هندوستان شرح داده میشود: « بتاریخ ۱۲ نوامبر ۱۸۴۰ دوست محمد توسط محافظین انگلیسی از پایتخت کابل به طرف هندوستان برده شد و همراهان و خدم و حشم بزرگی هم با او بودمتشکل از ۹ زوجه ی امیر، ده نراقارب زنانه ی امیر، ۳۹ کنیز، ۳۰ غلام بچه، ۲۳۴ نفر ملتزمین و تعداد زیادی از پسران و دختران امیر که مجموع همه به ۷۷۶ نفر میرسید. البته بدون شمار اطفال، ملتزمین امیرطوری انتخاب شده بودند تا اسباب راحت او مدنظر باشد: پیشخدمت ها، چلم دارها، بوت نگهبانها، آشپزها، نانواها، طبیبان امیر، معلمان برای اطفال، یک نفر آبدارباشی برای شخص امیر، خیاطان، خامک دوزان، دلاکان، کالاشویان، سقایان، شتروانان، باشه داران و جاروب کشان ... » (۴۹)

حال بد نخواهد بود اسم و تعداد فرزندان امیرمذکور را که از بطن زنان متعدد وی به دنیا آمده و هریک از آنها بالنوبه باردوش مردم عذاب کشیده ی افغانستان شدند، در اینجا درج نمایم: محمد افضل خان، محمد اکبرخان، محمد اکرم خان، غلام حیدرخان، محمد اعظم خان، شیرعلیخان، ولی محمد خان، محمد امین خان، محمد شریف خان، احمد خان، محمد زمان خان، محمد اسلم خان، محمد حسن خان، محمد کریم خان، محمد حسین خان، فیض محمد خان، محمد عمرخان، سیف الله خان، محمد یوسف خان، محمد قاسم خان، محمد هاشم خان، حبیب الله خان، محمد رحیم خان، نیک محمد خان، محمد صادق خان، محمد شعیب خان و محمدعظیم خان. ( ۵۰ )

زنده یاد فیض محمد(کاتب هزاره) و مؤلف جلد دوم «سراج التواریخ» در صفحه ی ( ۱۱۱ ) این اثر علاوه میکند: «این پادشاه خلد آرامگاه، پانزده زن نکاحی به ترتیب شرعی خواسته و در یک زمان زیاده از چهار منکوحه نداشته است. ویکتن از قوم کافری در ملک یمینش بوده که مجموع شانزده تن میشوند [میشدند]. بدین ترتیب، اول دختر ملاصادق علی خان سردار قوم بنگش که امیرمحمد افضل خان و امیر محمد اعظم خان زاده ی اویند. دوم دختر حاجی رحمت لله خان پوپلزایی که امیرشیرعلیخان، وزیر اکبرخان و سردار غلام حیدرخان و سردار محمد امین

خان و سردار محمد شریف خان زادگان وی هستند. سوم بیوه ی سردار محمد عظیم خان که پس از فوت شوهرش به عقد نکاح خویش درآورد و سردار محمد اسلم خان و سردار محمد حسن خان و سردار محمد محسن خان و سردار محمد حسین خان و سردار محمد قاسم خان و سردار صالح محمد خان، هرشش تن از بطن اویند. چهارم دخترلقاخان کوهستانی.

پس خواننده ی عزیز میتواند وضع و حال ملت و مملکت افغانستان در تحت حاکمیت و خودسری های اینهمه سرداران را حدس بزند.



## فصل هفتم

### ترور ها و غداریهای امیردوست محمد خان

امیردوست محمد خان، همانطور که طی صفحات گذشته شرح دادیم، نه تنها زنباره، زر اندوز، عهد شکن و قدرت طلب بود، بلکه قاتل و ترورکننده ی صدها هموطن عزیز ما نیز بوده و در این حرفه، ید طولای داشته است.

به منظور اینکه خواننده های گرامی این اثر، با آنچه گفتیم، باورد داشته باشند، اینک اسناد و گفتنیهایی را از کتب و آثار چاپ شده ی تاریخی در اینجا درج مینماییم:

«... دوست محمد خان با دریافت امر وزیر، خود را سرتاپامسلح ساخته همراه شش نفر به موضعی رفت که دربین خانه ی محمد عظیم خان و میرزاعلی خان قرارداداشت و در آنجا درس راه مخفیانه منتظر نشست. درحوالی نصف شب، وقتی میرزا از آنجا میگذشت، دوست محمد خان را دید و با او گفت « چه چیز موجب شده که

والاحضرت شما درین نا وقت شب اینجا تشریف بیاورید؟ امید وارم امور به خیریت باشد.»، میرزا اینرا هم علاوه کرد که هر خدمتی باشد به انجام آن حاضر است. دوست محمد خان به میرزا گفت که یک مطلب خصوصی و سری برای او گفتنی دارد و آنرا در صورتی به او خواهد گفت که از محافظین خود جدا شود. آنگاه میرزا اسپ خود را متوقف ساخت و دوست محمد، قیضه ی اسپ او را با دست چپ گرفته خنجر خود را به دست راست قرارداد و از میرزا تقاضا کردتا برای شنیدن پیام، سر خود را بطرف او خم کند. هنگامیکه میرزا خم شده بود و دوست محمد حاضر شد مطلب خود ساخته ی خود را به میرزا بگوید و ملتفت شد که میرزا هم بدون هر نوع شک به شنیدن پیام خم و حاضر شده است، او خنجر خود را از عقب در بین دو شانه ی میرزا فرو برد و او را از اسپ پایان انداخته شق شق کرد. این بود آغاز کشتار هاییکه دوست محمدخان بعد از آن به وقفه ها انجام میداد. « ( ۵۱ )

«روز دوم، سردار [دوست محمد خان] به دره ی کوهستان داخل شد و موفق گردید یکعده دزدان را دستگیر کند که فوراً به اعدام شان پرداخت. هکذا از طریق ملایمت ظاهری و وعده های دروغین به شمول تعهدات و سوگندها، خوانین و سران کوهستان را به دیدار خود احضار نمود، آنگاه همه را از دم تیغ کشید... آنگاه اسلم خان و ساقی خان را

باساس تعهد کتبی تشویق و دعوت کرد تا به دیدار او به چهاریکار بیایند، آنها هم به وعده و سوگند او اعتبار کرده برای ادای احترام آمدند. به منظور زایل ساختن هر نوع شک آنها و احتمال اعمال خصمانه به مقابل آنها، سردار، دختر بقاخان یکتن از سران محل را نکاح کرد و بخاطر جلب اعتماد مهمانان توسط این خویشی، پدرزوجه ی جدید و عروس نوجوان را به قتل رساند. این طرز روش صادقانه ی سردار درحقیقت ماسکی بود که موقتاً به روی خود انداخته بود، چونکه به هنگام صرف غذا که خوانین روی دسترخوان نشسته بودند، سردار به سپاهیان خود اشاره کرد تا آنها را بکشند وفی المجلس، سرهای آنها بُریده شد.» (۵۲)

«متأسفانه خواجه خانجی هم مانند سایرخوانین کوهستان، دشمنان زیادی داشت ویکتن ازبرجسته ترین دشمنان او درحلقه ی درباریان دوست محمدخان شامل بود. سردار این خان را از دم تیغ کشید و باین نهج، حسن نیت، صداقت و صمیمیت خود را بمقابل خواجه خانجی ثابت ساخت. خان مقتول ازبایان بود و قتل او هم در قلعه ی بایان صورت گرفت. سردار آنگاه ازخواجه خانجی خواهش کرد برای دیدار او و رفع اختلافات، به قریه ی بایان تشریف بیاورد. خواجه که تقدیر و سرنوشت او را کور ساخته بود، بالاخره بازی خورده با تعداد کثیرپیروان خود

به قریه ی بایان آمد. سرداردوست محمد خان با چرب زبانی خاص خود که خواجه را به تکرار پدر روحانی خطاب میکرد، اعتماد واطمینان خواجه را جلب نمود. به هنگام شب، سردار ازمهمان محترم خود خواهش نمود تا همراه او به داخل قلعه ی خان بایان برود، به بهانه ی اینکه اموال و دارایی خان مقتول را که رقیب و دشمن خواجه بود و بخاطر خوشنودی خواجه به قتل رسیده بود، از نزدیک مشاهده کنند. همینکه خواجه به داخل قلعه درآمد، دروازه ی قلعه به روی پیروان او بسته شد، آنگاه سردار به توصیف تفنگی خواجه شروع کرد و از او تقاضا نمود آنرا از نزدیک به سردار نشان بدهد. وقتی تفنگی خواجه بدست سردار رسید، آنرا قبض نموده به سپاهیان قزلباش خود امر کرد او را بکشند. یعنی شخصی را بکشند که تا چند لحظه پیش، سردار او را پدر روحانی خطاب میکرد! ... صحنه ی مرگبار بایان، آخرین جنایت سردار نبود، چونکه بعداً در یکروز درچهاریکار، هشت نفرخوانین دیگر به شمول سید اشرف اوپیانی را که همه دارای شهرت و نفوذ درکوهستان بودند، به قتل رسانید.

«(۵۳)»

« ... بالاخره موافقه شد که طرفین باید باردوم با هم در( برج وزیر) ببینند وقرارداد قبلی را با سوگند ها و تضمینات بیشتر ضمن تشریفات خاص تأیید و امضا کنند.

عطا محمدخان مطابق وعده به برج وزیرآمد و بمجرد داخل شدن او به دروازه ی برج، سرداردوست محمد خان به برادرش پیرمحمدخان (که او را قصداً شامل سوگند و قرارداد نکرده بودند) اشاره کرد تا دوست قسمی جدید او عطا محمد خان را به زمین بغلتاند و چشمان او را از کاسه بیرون سازد. پیرمحمدخان این عمل ناشایسته را عیناً تطبیق کرد.» (۵۴)

«... بعد از انجام این قرارداد، سرداردوست محمد خان باین فکرافتاد که هیچ چیز دیگری بهتر از ایجاد اغتشاش در شهر کابل، منافع او را تأمین نمیتواند...» (۵۵)

«... سردار دوست محمدخان... ساکنین قزلباش و شیعه مذهب کابل را زیر بال و حمایت خود قرارداد و درعین زمان ملا های مذهبی را استخدام کرد و آنها را تحریک نمود تا در بین دو گروه سنی و شیعه اختلافات و مناقشات مذهبی را دامن بزنند.» (۵۶)

« و در همین مدت، سردار به تکاب سرازیر شده سنگرهای باغیان [قیام کننده گان] تکاب را درهم شکست و آنها مجبور به فرار به کوه ها شدند، سردار مقادیر معتابه غله جات و تعداد بیشمار حیوانات آنها را تصاحب کرد.» (۵۷)

امیردوست محمدخان، آنطور که جریانات تدوین شده ی تاریخی کشور ما نشان میدهد، در جهت بهم اندازی اقوام،

دروغ گویی و پیمان شکنی، گرفتاری و اعدام بیرحمانه ی رقبا و حتا افراد و اشخاص بیگناه چنان ماهر و بیباک بود که ملت افغانستان کمترین اعتمادی در برابر او نداشتند. این جریان غداری امیر را بخوانید: « ... سردار، نامه ی دیگری هم به گلستان خان رهبر هزاره به قره باغ نوشت و از او تقاضای کمک و همراهی را بمقابل شاه شجاع نمود. اگرچه رهبر مذکور یکسال قبل حرکات قیام و اغتشاش براه انداخته بود، اما به شاه شجاع نپیوسته بود. اینکه آیا او واقعاً به طرفداری شاه، نفاق را توسعه نداد یا از عهده ی اینکار برآمده نتوانست، موضوعیست قابل تحقیق. معهذا اینقدر معلوم است که از حمایت و همراهی سردار دوست محمد خان به قندهار نیز ماهرانه بهانه تراشید. او بجواب سردار نوشت که با پیروان خود به کمک سردار حرکت کرد، اما در مسیر راه یکتعداد ملک های افغان را دید که کله های شان بُریده شده به شانه هایشان آویزان است و ملکهای مذکور به او گفتند [یعنی در عالم بی زبانی ندا دردادند] به عقب برگردد و به طرف سردار نرود... او باز بحرکت افتاد تا آنکه با میریزدان بخش [با سر بُریده او] ملاقی شد و دید که کله ی بُریده شده ی او نیز بدستش میباشد و او مرا صدا کرد و گفت « ای مرد بدبخت کجا میروی؟! آیا میخواهی به دهان اژدها بیفتی؟ آیا این کله ی جدا شده از شانه های من، خطاری بتو

نیست؟!» رهبر هزاره علاوه کرده بود که وقتی او این کلمات را از زبان یک هزاره ی خود شنید، هیچ تردیدی به باور کردن آن بخود راه نداد. بنابراین او مجبورگردید با پیروان خود به عقب برگردد و امنیت خود را درین دید که با سردار همراهی نکند...» (۵۸)

غداری دیگری از امیردوست محمدخان را در اینجا بخوانید : « امیردوست محمدخان از میر هزاره در کابل خوبی استقبال کرد، اما به زودی فرصت را مغتنم شمرد و مهمانان خود را اسیر ساخت... میخواست میر هزاره را بدون فوت وقت بکشد، اما اسیر هوشیار و دراک خوبی میدانست که زر و طلا یگانه وسیله ایست برای زایل ساختن حرص و آزافغانها بطور عمومی و از امیر خیانت پیشه بطور خاص. میر هزاره مبلغ یک لک روپیه به امیر پیشکش کرد، بشرطیکه فوراً رها گردد تا به قلمرو خود برگشته این پول را از مردم خود جمع آوری کند و تا آنوقت مردم اهل تشیع کابل تضمین این پرداخت را خواهند کرد. امیر که همیشه بطور ستمگرانه در طلب و تقاضا میبود، امر اعدام میر هزاره را فسخ نمود تا پول موعود تحصیل شده بتواند...» (۵۹)

« سردار [دوست محمدخان] هیات های متعدد یکی پی دیگر هماره با تعهد و سوگند تحریری در حاشیه ی قرآن مجید بخواجه خانجی ارسال و از احترام زیاد و ارادت خاص

خود با او اطمینان میداد. سردار در مکاتیب خود خواجه را بعنوان پدر مخاطب میساخت و با او اطمینان میداد که در نظر دارد او را بحیث والی ایالت کوهستان مقرر نموده خودش روانه ی کابل شود. اما همه ی این چاپلوسی ها و ریا کاریها و وعده های دروغین بالای خواجه خانجی تاثیر نمیگرد. آنگاه سردار دوست محمد خان برای دستگیر نمودن خواجه خانجی به شریف ترین نوع معامله متشبث شد و آن عبارت بود از قربان ساختن یک زعیم دیگر. متأسفانه خواجه خانجی هم مانند سایر خوانین کوهستان، دشمنان زیادی داشت و یکتن از برجسته ترین دشمنان او در حلقه ی درباریان دوست محمد خان شامل بود. سردار، این خان را از دم تیغ کشید و باین نهج، حسن نیت، صداقت و صمیمیت خود را به مقابل خواجه خانجی ثابت ساخت. خان مقتول از بایان بود و قتل او هم در قلعه ی بایان صورت گرفت...» (چنانکه نوع فریبکاری و کشتار خواجه ی مذکور در بالا تشریح گردید) (۶۰)

بلی! این غداری در حالی از سوی امیر انجام داد شد که قبل از آن، با «میریزدان خان»، با درج مهر و سوگند و پیمان در حاشیه ی قرآن کنار آمده بود. این مطلب را از صفحه ی ۱۸۹ جلد اول کتاب «زندگی امیر...» بخوانید: «... امیر راه دیگری برای فرو نشاندن ترس و تشویش خود از غلام بچه ها ندید جز آنکه عطوفت و اعتماد بیشتری به



اهل تشیع کابل مبذول دارد. باین منظور، توجه خاص امیربه شمول اعطای مناصب و بخشش ها به اهل تشیع مبذول گردید و درنهایت، آنها را تشویق نمود تا بین او و میریزدان بخش روابط و مناسبات صمیمانه را از طریق دعوت کردن و آوردن میر هزاره بکابل تأسیس نمایند. آنگاه امیر بالای یکورق قرآن مجید سوگندی نوشت و با اتکا به قرآن تعهد و تضمین کرد که امنیت شخص میر هزاره درکابل تأمین و حرمت و احترام او بجا خواهد شد ودرپایان سوگند مذکور، مهر خود را چسپاند و اهل تشیع کابل مؤظف به تأسیس این مراوده و تماس شدند.»

بلی! امیردوست محمدخان، قرآن را نیزدر راه رسیدن به هدفهایش، به آسانی مورد استفاده قرارمیداد و سوگند های غلیظ ورد زبانش بود. وقتی احساس نیازمیکرد، حتا ازنوشتن تعهد وپیمان درحاشیه ی قرآن و مزین کردن آن با مهر و دستخط، ابایی نداشت و اما، همینکه نیازش مرفوع شده بود، به همه نوع سوگند و قول و پیمان پشت پا میزد.

آنگاه که تاکتیکها و تلاشهای امیرمبنی برگرفتاری و قتل میریزدان بخش خان رهبر هزاره ها درکابل بجایی نرسید، حاجی خان کاکر، دوست نزدیک و محرم خویش رابحیث والی بامیان مقرر نموده به او مخفیانه دستور داد تا میر هزاره جات را به هر ترتیبی که میتواند، سر به نیست کند. پس

داستان مربوط به سرنوشت خونین میرمذکور را مرور فرمایید : « حاجی کاکر اکنون برای یک دیدار رسمی جانب سیغان روان شد و خود را درموقفی یافت تا آرزوی دیرینه ی خود [دستورامیر] را برآورده سازد. بنابراین، از میریزدان بخش و اقارب او دعوت کرد از طرف صبح به خیمه گاه او بیایند و همینکه برادر حاجی خان همراه یک گروپ سپاهیان مسلح متعاقباً وارد خیمه شد. حاجی خان به صدای برآشفته و قهرآلود میریزدان بخش را متهم ساخت که بر علیه او توطئه می چیند. حاجی خان درحالیکه تمام سوگندها و تعهدات دوستی قبلی را فراموش کرده بود، میرهزاره را با تمام اقارب و همراهانش بازداشت نمود. افغانهای بیرحم به چپاول و لُج کردن هزاره های اسیر پرداختند که با وجود شدت سرما حتی لباس بجان شان نماند. حاجی خان بد عهد تنها شخص میریزدان بخش را غرض نگرفته کالایش را نکشیده بود، اما همه اقارب او از لباس و پوشاک محروم شده بودند. دیدن هزاره های لُج که حتی پاپوش نداشتند و بهر طرف توسط افغانها تعقیب میشدند، خیلی رقت آور بود، خصوصاً که افغانها اکنون میخواستند آنها را تحت شکنجه قراردادده هر نوع ظلم بالای شان روا دارند، محض باین خاطر که آنها پیرو مذهب شیعه بودند. میریزدان بخش همراه متعلقینش یکجا به زنجیر بسته و بپاهای همه زولانه بود. قفلهای زنجیرها به سرب

نوب شده طوری مستحکم شده بود که امکان بازشدن آنها توسط هیچکسی میسرنباشد. آنگاه زعیم سیغان به حاجی خان مشوره داد همه اسیران هزاره را اعدام کند. حاجی خان چالبازبه پیشخدمت خود امرکرد تا به زنده گی زعیم هزاره خاتمه دهد. شخصی که تا چند روز پیش بالای تمام این منطقه حکمروایی میکرد و سپاه بزرگی هم داشت. بدین نهج وحشیانه به قتل رسید. .. حاجی خان به مردم قزلباشیه گفت که به قرار امرامیردوست محمد خان مجبور و مکلف بود یزدان بخش را به قتل برساند...» (۶۱)

یکی دیگر از غداریها و رنگ بازیهای امیردرمورد قزلباشان کابل این بود که اولاً خواست ازحمایت های آنها بخاطرغصب قدرت و راندن دشمنانش استفاده نماید و بازوقتی ازاین طریق به مراد خویش میرسد، تصمیم میگیرد آنها را زار و زبون سازد. لطفاً بخوانید : « ... اگرچه دوست محمد خان دراوایل شخص ناچیز و بی وسیله بود و هم درحسادت برادران قدرتمند خود قرارداداشت، اما گروه قزلباشیه ازسیاست و اهداف دوست محمد خان درهرمورد حمایت میکردند تا آنکه درانجام کار، دوست محمد همه برادران را مغلوب ساخت و خودش بحیث یگانه قدرت درافغانستان عرض اندام نمود. دوست محمد اول به وسیله ی قدرت و سلاح، گروه قزلباشیه، همه افراد با نفوذ قومی و قبیلوی خود را طرد کرد، آنگاه ماجرا جویان جوان

ومجهول الهویه را جذب و مؤظف گردانید تا قدرت قزلباشیه را مضمحل گردانند، درحالیکه مقام و قدرت فعلی خود را مدیون آنها بود. گروه قزلباشیه قبل برین، متشکل ازدوازده هزار خانواده بود، مردان شان همه جنگجو و سپاهی مشرب بوده اما اهل پیشه و تجارت نبودند، لیکن در اثر تغییرسیاست دوست محمد خان، حالا مجبورشده بودند به قلبه کردن زمین و فروش سبزیجات تنزیل شأن نمایند. علاوهً به تحریک ماهرانه ی امیر دوست محمد خان، یکی به مقابل دیگرقد علم کرده بودند...» ( ۶۲ )

(گفته شده که مادر امیردوست محمدخان از قوم قزلباش ایران بود و به همین دلیل، برادرانش او را تحقیرنموده «اصیل» اش نمیدانستند.)

این گوشه از شواهد تاریخی را نیز بخوانید: « ... عطا محمد خان توانست پلان خود را بالای شاه محمود بقبولاند، آنگاه همراه نواسه ی پادشاه بکابل رسید. سرداردوست محمد خان با شنیدن این خبر، فوراً یک قرارداد مصالحه در حاشیه ی قرآن مجید نوشته و یک ماده ی مهم این قرارداد از طرف دوست محمد و برادرانش به تضمین قرآن مجید تعهد میکرد که کشورافغانستان را برای همیشه بین خود [برادران بارکزایی] و عطا محمد خان با میزایی مساویانه تقسیم کنند، به شرطی که عطا محمد خان از شاه

## شجاع، کامران و دیگر سران خاندان سدوزایی حمایت نموده و با آنها همکاری نکند...» (۶۳)

و نتیجه ی این تعهد و سوگند امیر در برابر عظامحمد خان بامیزایی را در لابه لای سطور همین فصل مرور خواهید نمود و خواهید دید که «بالاخره برادران باین فیصله رسیدند که محمد عظیم خان منحیث برادر کلانتر از همه، حکمران کابل باشد، یار محمدخان حکمران پشاور باشد، پُردلخان حکمران قندهار باشد و سردار دوست محمد خان حکمران غزنی باشد...»

در اینجا ملاحظه میشود که علی رغم قول و پیمان و مهر و امضا بر مصحف قرآن، برای عظامحمدخان مذکور نه تنها سهمی در قدرت داده نمیشود، بلکه با استفاده از پیمان شکنی و پشت کردن به تعهد و سوگند، به زنده گی اش نیز توسط امیردوست محمد خان پایان داده میشود.

«سردار اما، به زودی ملتفت شد که در برابر سپاه عظیم پادشاه که سرداران درانی را نیز در برداشت، چانس مظفریت ندارد، لهذا مصلحت دید تا از طریق رندیها و چالبازیهای همیشه گی خود مشکل را حل نماید. آنگاه او نامه ها و مهر های سرداران درانی را که قوماندانان ارشد سپاه شاه محمود بودند. چنان دقیق جعل کرد مثلیکه اصلی باشند و در آنها از پشیمانی و عدم رضائیت آنها در استخدام

شاه محمود و اینکه آرزو دارند در استخدام شهزاده سلطان علی درآیند، تذکر رفته بود. سرداریکتن از مصاحبین خاص خود را مامور ساخت با شاه محمود در تماس شده خودش را ناراض و متنفر از دوست محمد خان و دشمن او معرفی نماید و برای ثبوت صداقت و رواداری خود به شاه محمود، نامه های جعلی راهم جهت اطلاع و آگاهی او بفرستد. این چال سردار کارگرافتاد. چنانچه شاه محمود و کامران مشکوک و مشتعل شده نامه ها را به سران بارکزیی نشان دادند و آنها دیدند که نام ها و مهرهای شان جعل شده است، لهذا همگی شان سوگند خوردند که نامه هارا نه نوشته و هیچنوع تماسی با دوست محمد خان نداشته اند...» (۶۴)

امیرسعی میکرد در مواقع مختلف و بمنظور تقرب به هدفهای مالی و سیاسی اش، از روشها و سیاست های متنوع و گاهی هم رسوا آمیز استفاده نماید. مثلاً وقتی شخصی بنام حاجی خان کاکر راحکمران بامیان مقرر میکند و مخفیانه هدایت میدهد تا میر هزاره جات (یزدان بخش) را با سوگند و تزویر دستگیر و سرکوب نماید، سپس در پایان این عمل شنیع و غدارانه، حاجی خان را در کابل مخاطب قرار داده گویا عدم رضائیتش مبنی بر قتل میر مذکور را ابراز میدارد، حاجی خان ناگزیر میشود از جسارت کار گرفته خطاب به امیر بگوید که: «خیلی تعجب آور به نظر میرسد که جناب

امیرصاحب در باره ی سوگند دروغین، اوراملامت  
قرارداده نصیحت میفرمایند، درحالیکه خود امیرصاحب  
ازین وسیله کارگرفته سرهای خان های کوهستان را از تن  
جدا کرده بودند. امیر باحاضر جوابی و مهارتی که داشت  
جواب داد که همیشه یک پارچه چوب را به دستمال  
پیچانده به طرف مقابل روان میکرد، نه قرآن مجید را ...»  
(۶۵)

وقتی به کارنامه های امیردوست محمدخان و برادران وی  
در نیمه ی قرن نهم نظر اندازی میشود، امیر موصوف  
در میان سایر برادران خویش شریتر، فعالتر و قدرت طلب  
تر بوده در تقسیم و ترکه ی افغانستان پیشقدم بود.

باز هم بخوانید: « ... سردار بکابل آمد و به روش سیاست  
معمول خود که امور حکومت را بعوض شمشیر، از طریق  
حیله و نیرنگ حل و فصل نماید، ادامه داد.

سردار از شیردلخان تقاضای ملاقات را نمود که پذیرفته شد  
و بعد از مذاکرات طویل و دوامدار درباره ی اعمال و سلوک  
گذشته و حال هر کدام، قرارداد جدیدی به توافق رسید که به  
موجب آن شیردلخان حکمران مقتدر و دایمی کابل باقی  
بماند و سردار دوست محمد خان حکمران مناطق غزنی،  
میدان و کوهستان باشد. علاوه بیوه ی سردار محمد عظیم  
خان با همه ی میراث و دارایی اش به نکاح سردار درآید.

این زن، دختر صادق خان جوان شیر و مادر اندر حبیب  
الله خان بود. « ( ۶۶ )

خواننده ی عزیزباید بداند که در هر حرکت مخالفانه ی امیر با برادرانش که طبعاً با جنگ و لشکرکشی و ویرانی توأم بود، ده ها و صد ها نفر از هموطنان ما جانهای شان را از دست میدادند و صد ها کودک و وطن یتیم و صد ها مادر بیوه میشد و اما سرداران نه تنها در پناه فرار و تزویر و امکانات مادی دیگرزنده می ماندند، بلکه در هر تماس و توافق و طی هر ملاقات «برادرانه» که انجام میدادند، صمیمانه همآغوشی میکردند، روی یکدیگر را می بوسیدند و بساط خورد و نوش هموار مینمودند و از انواع خوردنی و نوشیدنی مستفید میشدند، در حالیکه صد ها و هزارها انسان دیگر، بارسنگین جنگ های «برادرانه» ی سرداران را بردوش حمل نموده و در راه مطامع آنها نابود میشدند.

این بخش از واقعیت تاریخ را نیز بخوانید: « ...  
خبر تسخیر غزنی توسط سردار دوست محمد خان، قهر و غضب محمد عظیم خان را برآشفته [برانگیخت]، چنانچه به زودی در رأس یک سپاه قوی دارای توپخانه ی بسیار مؤثر و خورد کننده، وارد غزنی شده قلعه را به محاصره کشید.  
فیرهای متواتر توپخانه برای مدت هشت روز از هردو



طرف دوام کرد، ولی فیرهای توپخانه ی داخل قلعه خسارات و تلفات بیشتر به اردوگاه محمد عظیم خان وارد ساخته بود که بالاثر، محمد عظیم خان، نگهداشت و استقامت سپاه خود را در خطر دیده بهتر دانست از راه مذاکره با سردار به نتیجه برسد... [سردار] پس از انجام ترتیبات کامل دفاعی، خودش از قلعه برون شده برای مذاکره به اردوگاه برادر و محاصره کننده ی خود آمد و هر دو یکدیگر را در آغوش گرفتند و بوسه ها رد و بدل شد. آنگاه از یکدیگر گله گزاری کردند و هریک طرف مقابل را به شکستن عهد و تخطی از حرمت و محبت برادرانه متهم میساخت. بالاخره قرارداد صلحی بین طرفین به امضا رسید...» ( ۶۷ )

دوست محمد خان همانطور که در برابر افراد و شخصیت های غیر خودی، جدی و بیرحم بود، در مقابل «خودی ها» (اعضای خانواده، اقوام و هم قبیله هایش) ولو که مرتکب بزرگترین خطا و گناه هم میشدند، از «عفو شاهانه» کار می گرفت، عین سیاست و روشی را که نواسه اش امیر عبدالرحمن خان رعایت مینمود. نه تنها «خودی ها» را مجازات نمیکرد، بلکه همه گونه امتیاز مادی را نیز در اختیار آنها قرار میداد. مثلاً، « چند برادر سرکار که یکی سردار سید محمدخان، دوم سردار سلطان احمد خان و سوم نواب جبارخان و باقی دیگران در کابل بودند و مبلغ های

خطیر تنخواه خور بودند. خصوص سردار پیرمحمد خان که خود را بزرگ میدانست و به زوردولت، عظیم تنخواه گویا میگرفت... برادران سرکار که بالا ذکر کرده شد ازپشاور و غیره بیکار شده و بدور سرکار چون پروانه وار جمع آمده بودند و هر کدام چقدر خدمتگار و تعلقات داشتند، آن همه ازخوان پادشاه خوشه چین خرمن و بهره مند حضور بودند و به عیش و عشرت میگذرانیدند...» (۶۸)

نمونه ی دیگر قوم پرستی و بی عدالتی های امیر این بود که وقتی سردار شیر علیخان فرزند سردار مهر دلخان قندهاری، پس از عصیان و نافرمانی و فرار و ... به بیرون مرزهای افغانستان، به قندهار بر میگردد، سردار غلام حیدرخان ولیعهد امیر، باساس دستور پدر، امتیازات مالی و مادی زیادی را برای سردار شیر علی مذکور تحویل میدهد. این داستان را از قلم زنده یاد « کاتب هزاره » در صفحه ی (۶۸) جلد دوم « سراج التواریخ » میخوانیم: « ... وهم در این سال سردار شیر علی خان بن سردار مهر دل خان مرحوم که رو از امیر کبیر بر تافته از قندهار در مملکت ایران رفته و احسانی نسبت به شأنش ندیده بود، روی به سوی افغانستان نهاده در قندهار نزد سردار غلام حیدرخان آمد و او مقدمش را گرامی داشته کردارش را نا کرده انگاشته همان مبلغ یک لک و دوازده هزار رویه سالیانه مستمره

---

اش را که امیرکبیر معین نموده بود، بر حال کرده از کج

خیالی او هیچ به زبان نیاورده اعزازش نمود...»

ویا : « بعد، امیرکبیر...، مالیات محالات قندهار را معاینه

و با تنخواه سپاهی که در آن جا اقامت داده میشد، معادله

فرموده شانزده لک روپیه افزون گشت و از آن جمله، پنج

لک را به سردار رحمدل خان مرحمت کرده دو لک برای

سردار میرافضل خان و یک لک و هفتاد هزار جهت سردار

خوشدل خان و یک لک و دوازده هزار به نام سردار غلام

محمی الدین خان و یک لک و دوازده هزار به اسم سردار

شیرعلیخان و یک لک حصه ی سردار سلطان علی خان و

هفتاد هزار بهره ی حاجی منور دل خان، ثبت دیوان و

تنخواه سالیانه ی هر یک مشخص نموده دو لک و سی و

شش هزار روپیه ی دیگر را به سایر سرداران علی قدر

مراتبهم مقرر داشت...» ( ۶۹ )

این سخاوتهای وحاتم بخشی های امیردرحالی برای برادران و

سایر اعضای خانواده اش صورت میگرفت که هزاران تن

از هموطنان ما اعم از مالدار و زارع و پیشه ور با اعضای

خانواده های شان زنده گی بخورونمیر و حسرت باری

داشتند و دل هیچ یک از اعضای خاندان حاکم بحال زار آنها

نمی سوخت.

« ... ازمرحمت خداوند درمدت سلطنت از ابتدا تا انتها، نوزده پسر [۲۷ پسر] و چند دختر به کمال رساندند و پسران خود را صاحب حکومت و صاحب افواج ساختند و هریک را صاحب ملک و ولایت نمودند...» (۷۰)

همچنان گفته شده که در تحت زعامت مستبدانه و حيله گرانه ی اودرکابل، نه محاکمه ی قانونی وجود داشت، نه عدالت تطبیق میگردید و نه تشکیلات اداری منظم و اصولی سراغ میشد. یا بعباره ی دیگر، کلیه امور مربوط به هستی و سرنوشت ملت افغانستان، فقط به دست شخص امیربود و بس.

زنده یاد غلام محمد غبار مؤرخ شهیر کشور مینویسد که در عصر امارت امیردوست محمد خان نه دفتری و نه وزارتخانه یی وجود داشت تا از آنجا، کشور اداره شود و نه مسئول و ماموری تا به مشکلات مردم بپردازد.

چنانکه موهن لال جاسوس انگلیس که در آن زمان میزیست، مینویسد: «[بخصوص در دور اول امارت دوست محمد خان] در شهرکابل محکمه و عدالت وجود ندارد و تمام مسایل مربوط به عدالت توسط شخص امیردوست محمدخان فیصله میشود. بدین ترتیب یک جنایتکار خطرناک یا یک قاتل میتواند امیدوار باشد که در اثر مرادم امیر بدون جزا

رها شود. چونکه پول و بعضی اوقات نفوذ اهل دربار  
تصامیم امیر را تغییر داده میتواند...» (۷۱)

گفته شده که چندین بار دیگر، گروه های مردم به طور دسته  
جمعی به نزدیک قصر امیر رفته و با بلند کردن نعره های  
«داد» و عدالت، گوشهای شنونده گان را کر ساخته اند، اما  
به ندرت آنچه را میخواستند دریافت نموده اند..

در جلد دوم همین کتاب میخوانیم: «زارعین و زمینداران  
بخاطر وضع مالیات جدید از امیرناراض بودند و این مالیات  
علاوه بر اخذ و قبضی بود که ملازمان امیر برای خود  
شان به زور از زارعین میگرفتند، یا موادخوراکی که  
در اثنای اقامت خود صرف میکردند و هرگز قیمت آنرا به  
زارعین نمی پرداختند»

«تاجران و دکانداران، اهل کسبه و مردم طبقه ی پایان  
از قبیل زارعین، دهقانان ... در تحت سلطه ی امیردوست  
محمد خان زجر دیدند، چونکه مالیات مضاعف وضع کرده  
بود. علاوه بر این طبقه مورد فشار و گیر و گرفت ملازمان  
دولت قرار میگرفت.»

«امیردوست محمد خان تعداد زیاد میران و سران  
کوهستان را یا خودش به قتل رسانده و یا موجبات قتل  
آنها را فراهم ساخته بود. بنابراین، وارثین آنها همیشه در

صد بودند و حاضر میشدند با دشمنان امیر برای  
سرنگونی او همکاری و مساعدت نمایند.»

« مردم کارگر و غریبکار و همچنان صاحبان پیشه و  
دکان، برای انجام کارهای شاقه بدون معاش یا مزد قلیل و  
ناچیز، توسط امیراستخدام میشدند و اینها نیز از امیر  
نفرت داشتند.»

جوشیا هارلان امریکایی الاصل و جاسوس درباررنجیت  
سنگ که نقش فعالی در شکست قشون هفتاد هزار نفری امیر  
علیه حاکم پنجاب داشت، در صفحه ی ( ۱۳۴ ) کتاب خویش  
تحت عنوان « هند و افغانستان» راجع به چگونه گی  
خصلت، شخصیت و اداره ی سیاسی امیرمذکور چنین  
مینویسد: « ... بُردباری و شهادت اخلاقی امیرمورد سؤال  
است. او با لُج بازی و سماجت و نیز با هوس بازی، خیره  
سری و مزاج دمدمی خویش، امارت میکند. وی درمقابل  
دشمن، بسیاری رحم است و حرص و آرزیادی دارد،  
چنانکه گویی طلا خدای اوست.»

این اعمال و کردار امیر درحالی علیه اکثریت مردم  
نادار افغانستان صورت میگرفت که خودش، فرزندانش،  
برادران و خویشاوندانش از هرنوع باج و خراج، محصول و  
مالیه معاف بودند. علاوه، قوم و قبیله ی امیر، وسیع ترین،  
حاصلخیزترین و بیشترین زمین های زراعتی و سایر ملکیت

ها را در قندهار و سایر ولایات کشور در اختیار خویش داشتند. مزید بر آن، امیردوست محمد خان نه تنها همانند برادر مهترش (وزیر فتح خان) ولایات و ادارات حکومتی افغانستان را میان پسران متعدد خویش تقسیم نمود تا همه ی آنان بالای اکثریت مردم زحمتکش ما حاکم باشند، بلکه معاشات و امتیازات گسترده مالی و دولتی را نیز برای اعضای خانواده ی خود اعطا نمود. مثلاً، در صفحه ی ۶۵ کتاب « زنده گی امیر... » میخوانیم که : « چقدر خوشی و مسرت به سرفراز خان [پاینده خان] دست میداد اگر زنده می بود و میدید که پسرش دوست محمد خان تاج پادشاهی کابل را به سر نهاده و بسا اشخاص همرتبه ی پدر خود را استخدام کرده است!! نه تنها این، بلکه کاکا های موسپیداو، برادران سرفراز خان، از قبیل جبارخان، محمد زمانخان و عثمانخان، برادرزاده ی جوان خود [دوست محمدخان] را بحیث امر و بادار خود پذیرفتند و معاش بلند تر از معاشی که سرفراز خان از طرف پادشاه سابق کابل دریافت مینمود، دوست محمد به کاکاهای خود میپرداخت. »

«بعد از الحاق قندهار و ختم استقلال سرداران قندهاری، عایدات امارت از حدود فراه تا قندهار و شاه جوی به مرکز کابل تعلق گرفت و به قول فیض محمد هزاره، امیر از آن عواید، مبلغ پانزده لک روپیه را به طور معاش و تنخواه

بقیه ی سرداران قندهار که برادر زاده گان او بودند،  
مقرر داشت. « (۷۲)

امیردوست محمد خان درکار و کردار غدارانه چنان ماهر بود که میتوانست دو برادر و یا دو دوست صمیمی را با توسل با شیوه های خاص شیطننت آمیز خویش بهم اندازد و از نزاع و یا قتل آنها خود استفاده بعمل آورد. این داستان را بخوانید: « ... آنگاه محمد عظیم خان به پادشاه ساختگی خودش ایوب شاه خاطر نشان ساخت که اکنون برای خاتمه دادن به حیات سلطان علی شاه ضرورت احساس میشود و درمقابل این عمل، وعده کرد که او (محمدعظیم) نیز به عین شکل به حیات سردار دوست محمد خان خاتمه خواهد داد و ایوب شاه با این نظر توافق کامل نشان داد. در این وقت هر دو پادشاه با حفظ مناسبات دوستانه یکجا در بالاحصار زنده گی میکردند تا آنکه یک شب در انجام یک دعوت شب نشینی، بیچاره سلطان علی شاه خسته شده به بستر خود آرامید. آنگاه شهزاده اسمعیل فرزند ایوب شاه او را خفک کرده بکشت، سپس شاه ایوب از محرک خود محمد عظیم خان [برادر دوست محمد خان] تقاضا کرد تا او هم وعده ی خود را با قتل سردار دوست محمد خان ایفا نماید. اما محمد عظیم خان جواب داد: «چطور میتوانم برادر خود را بکشم؟». این بود عاقبت و انجام سلطان علیشاه در اثر چالبازی های سردار که باری خودش او را به تخت



سلطنت شانده بود... بعد از سپری شده مدتی. سردار دوست محمد خان برای تخریب پلانهای برادرش محمد عظیم خان به منظور تقلیل دادن قدرت او، آغاز نمود و هدف او این بود که تمام ثروت عظیم محمدعظیم خان را که از طریق ظلم و استبداد بالای مردم کشمیر ذخیره کرده بود، تصاحب نماید. باین منظور، شروع به ظاهر داری کرده چنین وانمود میساخت آنقدر محب و دوستدار برادر خود میباشد که حتی به هنگام خواب نیز از او جدا شده نمیتواند. سردار [دوست محمدخان] به برادر خود میگفت که باید همیشه به خدمت او حاضر باشد و از او به مقابل دشمنانش حفاظت نماید، درحالیکه هدف اصلی او این بود که در یک فرصت مساعد محمد عظیم خان را نا بود سازد... نواب صمد خان از توطئه مطلع گردید و فوراً محمد عظیم خان را آگاه ساخت ...» (۷۳)

و باز در صفحه ی ۱۴۳ همین اثر میخوانیم: «... درچنین وضعی مغشوش، محمد عظیم خان بعضی اوقات برای حفظ خاکهای تحت تصرف خود تصمیم به جنگ میگرفت و در اوقات دیگر، به منظور حفاظت زنها و عایله و ثروت خود فکرمیکرد بهتر است اردوگاه را تصفیه و منحل سازد. دیرزمانی ازین وضع نگذشته بود که پیروان و سپاهیان محمدعظیم خان از حالت بی تصمیمی او خسته شده و هرکدام شروع به برچیدن و بستن خیمه و خرگاه

خود کرده از اردوگاه درحالی بیرون شدند که هیچکس سبب اصلی این ماجرا را نمیدانست. محمدعظیم خان بسیار غمگین شد و از شدت تاثر ریش خود را کند و از نامردی و عدم صداقت سردار دوست محمد خان و برادران دیگر که در اثر آن باین نهج در مقابل دشمن سکته مجبور به رجعت و عقب نشینی شده بود، شکوه سرداد و عاقبت این ضعف و مجالت را در مقابل دشمن وخیم خواند. محمد عظیم خان با دل پُر غصه به کابل عودت کرد و در اینجا به مرض اسهال دچار شده به زودی با دل پُر حرمان وفات یافت...»

## فصل هشتم

### نامه های تسلیم طلبانه ی امیر عنوانی مقام های خارجی

امیردوست محمد خان در هر حالتی، فقط در فکری بقای شخص خود، اعضای خانواده، پول و ثروت و بالاخره، در تلاش ادامه ی حاکمیت سیاسی خویشتن و محور قبا و دشمنان خویش به اشکال و شیوه های مختلف بود و بس. چنانکه در همین راه، از هیچ نوع معامله و سازش با بیگانه ها و دولت های همسایه دریغ نداشت.

از امیرموصوف، نه تنها اسناد و یادگارهای بیدادگرانه ی زیادی باقی مانده اند، بلکه نامه هایی نیز در صفحات تاریخ و آرشیف های سیاسی اجانب نگهداری میشوند که بیانگر ضعف نفس و اسارت پذیری امیر و اراده ی وی در

معامله روی منافع ملی و دعوت اجانب برای اشغال افغانستان میباشند. برای آنکه به ماهیت اصلی و چهره ی پنهان مانده ی او بیشتر و بهتری ببریم، اینک چند نامه ی تملق آمیز، نوکرمنشانه و حتا وطنفروشانه ی امیرموصوف را در اینجا درج میکنیم :

در صفحه ی (۷۳) کتاب « امیران دست نشانده در افغانستان » نامه ی دوست محمد خان عنوانی محمد شاه قاجار پادشاه ایران را چنین میخوانیم : « از آنجا که از اوقات قدیم، بزرگان خانواده ی این بنده به صداقت و درستی مربوط و متوسل دودمان فلک بنیان اعلیحضرت شاهنشاهی بوده اند، این بنده نیز خود را یکی از متمسکین و متوسلین دودمان آن سلطنت عظمی انگاشته چنان دانسته ام که این ولایت ] ولایات متشکله ی افغانستان آن روز] هم تعلق به مملکت ایران دارد. » (۷۴)

نامه ی دیگر امیر عنوانی محمد شاه قاجار پادشاه ایران :

« از آنجاییکه در ایام گذشته، زعمای فامیل من به دربار عالیمقام اشهی اعلیحضرت شما وابسته بودند، من نیز خودم را یکتن از ارادتمندان صادق خاندان اعلیحضرت می شمارم و این کشور را نیز متعلق به سلطنت فارس میدانم. .. » )

(۷۵)

حال که نامه ی زبونانه ی امیرمذکور عنوانی شاه ایران را خواندیم، بهتر خواهد بود، نامه ی جوابیه ی پادشاه وقت ایران خطاب به دوست محمد خان را نیز مرور کنیم: « ... اینکه فقراتی از ارادت خود نسبت به دولت جاوید آیت عرض اظهار کرده بودید که در این اوقات تخت فیروز بخت ایران به جلوس میمنت مانوس نواب همایون ماه، زیب وزینت یافته، آن جناب به تجدید رسوم عهد ارادت و دولتخواهی پرداخته است، معلوم است که مراتب ارادت کیشی و تعلق آن جناب به دولت ابد نصاب تازه گی ندارد و شهود شمول التفات این دولت نسبت به آن جناب امروزی نیست و بدیهی است که از قدیم آن جناب به ایل و الوس، پابند دولت ابد مانوس متعلق و کمال میل قلبی و التفات باطنی را به آن جناب جلالتماب داریم.» (۷۶)

چنانکه گفته آمد امیردوست محمدخان که نظربه خصلت فیودالی و طبقاتی اش، هرگز بالای نیروی ایمان و قدرت شکست ناپذیر ملت افغانستان حساب نمیکرد، پیوسته خودش و افغانستان را یا به مقام های هند برتانوی، یا شاهان ایران و گاهی هم به امپراتوری روسیه عرضه میکرد و از هیچنوع تبنانی، کرنش و معامله دریغ نداشت.

نامه ی جوابیه ی دیگری از طرف محمد شاه قاجار عنوانی امیردوست محمد خان را بخوانید و خود قضاوت فرمایید:

« ... دو عریضه ی جلالتماب شما به وسیله ی حاجی ابراهیم و محمد حسین خان شرف ملاحظه ی شاهانه را حاصل نموده اند. محتویات هر کدام آنها که بیانگر نظرات و اقعبینانه ی آن شرافت ماب میباشد، از جانب ما از سر تا آخر به دقت مطالعه شده و اهداف و خواهشات جلالتماب شما نیز توسط نماینده گان فوق الذکرتان بحضور ما گزارش یافته است. تمام این مراتب، مصداق ثبوت صداقت و خلوص نیت شما بوده و مورد قبول و طمانیت و عطوفت شاهانه قرار گرفته و احساس اطمینان به ارادت و صداقت شما بار آورده است. در ارتباط به تقاضای شما برای الحاق باین دولت جاودان و خصوصاً پیرامون این نظر شما که کابل منحیث یکی از کشورهای مربوط به سلطنت فارس شناخته شود ، اینکه شما بطور روز افزون مصروف جنگ با کفار میباشید و با وجود تفوق نسبی قوای دشمن تا کنون موفقانه مقاومت نموده و قلمرو های متصرفات ما را تسلیم دشمن نکرده اند. اما اینکه اگر به شما از جانب ما کمک نرسد، شما مجبور خواهید شد از جانب دیگری کمک دریافت نمایید تا که بی نظمی ها و خطرات کنونی به پایان برسند. مشاهدات شما واقعاً صادقانه گزارش یافته و به نظر شاهانه ی ما واضح و مبرهن است که جلالتماب شما یک مجاهد برجسته ی اسلام میباشید که برای حفظ دین، شجاعانه و قهرمانانه می جنگید، هر آیینہ هر دو معامله ، یعنی آرزوی الحاق شما باین دولت جاودان و هم

حراست از اسلام و دفاع از سلطنت ما و دین اسلام، به خیر  
ونفع شما میباشد و خداوند به شما اجر خواهد داد. سخاوت  
شاهانه ایجاب میکند و ما را مکلف میسازد تا التماس شریفانه  
ی شما را در تحت حمایت عالی خود قرار داده و از  
هیچگونه کمک به شما خود داری ننماییم. بنابراین قبل از  
رسیدن نماینده گان جلالتماب شما به دربار ما، ما مجدانه  
تصمیم گرفتیم تا بطرف هرات مارش نماییم. ما مارش خود  
را بطرف هرات از پایتخت خود درتهران آغاز نمودیم...»  
(۷۷)

همین تملق گویی ها و ارسال نامه های تسلیم طلبانه و ضد ملی امیردوست محمد خان عنوانی دربارقاجار ایران بود که دولت ایران را تحریص نموده تا درصدد یورش بالای هرات برآید و مزید بر آن، ادعای مالکیت برسر تاسر افغانستان را نیز داشته باشد. چنانکه سفیر انگلیس (سرجان مکنیل) درتهران، طی نامه ی مخفی که عنوانی وزیر امور خارجه ی کشور مطبوعش میفرستد، چنین گزارش میدهد: « درحالیکه نماینده گان افغان و فارس بالای ائتلاف واتحاد باهمی کار میکردند و قرارداد هایی برای حکومت های خود تهیه میدیدند، پادشاه فارس و وزیر او پیرامون مسایل دیگر بیکار و بیغرض نه نشسته، بلکه سخت مصروف بودند تا به سفیر دولت انگلیس ایقان و اطمینان بدهند که دربارتهران نه تنها برای تسخیر هرات مصمم میباشد، بلکه

تسخیر و تنزیل تمام سلطنت افغانستان به تابعیت دولت  
فارس مطرح و مطمح نظر بوده است... آنها [جانب ایران]  
اظهارمیداشتند که قسمت اعظم کشورافغانستان به پادشاه  
فارس تعلق دارد و شاه اختیاردارد خودش تصمیم بگیرد چه  
نوع با افغانها معامله کند، چونکه آنها اتباع شاه میباشند.»  
(۷۸)

سفیرانگلیس درتهران، درهمین نامه ی خود علاوه میکند که  
« من پرسان کردم که به نظر آنها [شاه ایران] متصرفات  
دولت فارس تا کجا امتداد خواهد یافت؟ و جواب آنها این بود  
که تا غزنی.»

بازهم بخوانید: « ... بعد ازرسیدن محمد عمرخان به  
دربارشاه، اعلیحضرت [محمدشاه قاجار] ازالحاق سرداران  
قندهار به دولت فارس مطمئن گردیده است. اینکه آنها  
ازطرف پسرشان محمد عمرخان کاملاً راحت باشند، اینکه  
بعد ازتسخیرهرات، اعلیحضرت، ویکوویچ را همراه با ۹  
لک روییه نزد آنها و امیردوست محمد خان میفرستد و بعد  
ازآن، آنها باید برای دریافت اوامر وفرامین شاه آماده  
باشند. این نامه به مُهرشاه، صدراعظمش میرزا حاجی  
آقاسی و سفیر روسیه مزین شده است.» (۷۹)

امیردوست محمد خان دریک نامه ی دیگر عنوانی محمد شاه  
قاجارچنین مینویسد: «... اکنون پسر محمد اعظم خان را



بخدمت اعلیحضرت میفرستم و در آینده به فرامین

اعلیحضرت اطاعت خواهم کرد. « (۸۰) »

« درباره ی عنایات برادرم اعلیحضرت امیراتور [ روسیه ]  
که درضمیمه است، انتظار دارم بعضی اوقات از شما بشنوم  
از طریق خدمات شایسته به اعلیحضرت امیراتور، جناب شما  
حمایت این دربار شاهانه را نیز حاصل خواهید داشت. »

(۸۱)

همین مراودات زبوانه و حاتم بخشی های ضد ملی و غیر مسوولانه ی امیر (و همچنان برادران قندهاری او) بود که دولت ایران فردی را بنام « قمبر علی » بحیث نماینده ی شاه به افغانستان میفرستد و هدایت نامه ی آتی را نیز که سر تا پا تجسسی، استخباراتی، غرض ورزانه و تجاوزی است، به دستش می سپارد : « وقتی شما سرحد کیان را عبور کنید، در هر موضع و محلی که میرسید، معلومات ذیل را در کتاب یادداشت تان درج کنید و آنرا در مراجعت به تهران، بحضور اعلیحضرت تقدیم نمایید: وضع شهرها و قریه ها، نفوس آنها با مشاهدات خودتان از مواضع مذکور، نفوس تخمینی و قدرت هر قوم و قبیله، از قبیل سیستانی ها، بلوچها، افغانها و قزلباش ها، گزارشی از عایدات و مصارفات آنها، تولیدات شهرها و مواد عمده ی زراعتی آنها و اینکه از مدرک فروش کدام آنها نفع بیشتر بدست میآید، مالیاتیکه مردم می پردازند و امتعه ی

تجارتی که از خارج وارد میکنند، آیا جاده ها و سرکها بگیر  
میباشند یا مسطح و هموار یا کوهستانی و صعب المرور.  
وقتی شما از بلوچستان عبور میکنید باید در مورد عطوفت،  
سختی و بخشش های بزرگ اعلیحضرت تبلیغ کنید و  
توقعات خانهای بلوچستان و سیستان را بر انگیزید.

اگر خوانین مذکور طرفدار و متمایل به کامران باشند، باید

سعی نمایید و آنها را تشویق کنید تا خود را به خدمت

حکومت فارس شامل سازند و به آنها اطمینان بدهید که تماس

شان با دولت فارس کاملاً سری و مخفی نگه داشته میشود.

خصوصاً از سخاوت اعلیحضرت به علی خان مژده بدهید

و برایش بگویید که اخبار خدمات او به اعلیحضرت رسیده

است. همه ی این خوانین باید دور هم جمع شده سپاه و

تجهیزات خود را حاضر و آماده سازند تا به هنگام رسیدن

سپاه ظفرنمون شاهنشاه، با او همراه و مخلوط گردند...» (

۸۲)

این تنها نبود، بلکه امیردوست محمد خان طی نامه یی که

عنوانی لارد اوکلند و ایسرای هندبرتانوی میفرستد، پس

از تذکر سایر مسایل، بگونه ی بسیار زبونانه می افزاید : «

من باردوم هم راجع به تصمیم پادشاه فارس و توقعات

آنکشوردوست از من تا در تحت حمایت او و جز متصرفات

او قرار گیرم، به شما نوشتم و در حقیقت، من این توقع را

برای مدت درازی از دولت برتانیه داشتم.» (۸۳)

امیربه سلسله ی ارسال و مرسل نامه های تسلیم طلبانه ی خویش با اجانب، آنگاه که شاه شجاع سدوزایی، تحرکات مسلحانه برضد امارت او را آغاز کرد، نامه یی عنوانی «سرکلود وید» یکی از مقام های صلاحیتدار برتانوی در هند شمالی نوشت و از او خواست بگوید که آیا شاه شجاع در تحت حمایت انگلیس دست به اقدامات مخاصمانه زده است و یا باساس تصمیم خودش؟ هرچند «کلودوید» بجواب امیرنوشت که دولت برتانیه هیچنوع سهم و دخالتی در عملیات نظامی شاه به ضد برادران بارکزایی نداشته و او تمنیات نیک درمقابل سردار دارد، اما این نامه ی امیر نیز تاثیر خاص بالای اندیشه و اراده ی جانب انگلیس مبنی بر تسریع دخالتهایش در امور افغانستان داشته است.

«... نامه های استقبالیه و انتظاریه ی امیر بعنوان سر الکساندر برنس در مسیر راه، بیشتر میرسید و امیر خوشنودی و رضائیت مزید خود را به مذاکرات پیشنهاد شده و آمادگی و تمایل خود را به ملحق شدن با حکومت برتانیه بهر شکلی که گورنر جنرال مناسب بداند، اظهار میداشت...» (۸۴)

در نامه ی دیگری که امیربه مناسبت تقرر «اوکلند» بحیث گورنر جنرال جدید هند برتانوی میفرستد، باز هم از راه چاپلوسی بگونه ی نوکر منشانه چنین مینویسد:

« چنانچه از مدت درازی به اینطرف از طریق رشته های دوستی و مودت با حکومت برتانیه ملحق بوده ام. خبر رسیدن عالیجناب شما، فرصت میمونی برای اشغال کرسی حکومت و انتشار تدبیر و فراست بالای کشور هندوستان به شمار میرود و موجبات خوشی و مسرت بی نهایت ما را فراهم آورده و قلمرو توقعات من که قبلاً در اثر وزش باد های سرد زمستان، یخبندان شده بود، با پیام مسرت بار مواصلت عالیجناب شما به گلستان بهشت مبدل گردیده است. به عالیجناب شما مبرهن است که اتکا به اصول شفقت و کرامت بشری خاصه ی دولت برتانیه میباشد. من و کشورم نیز خود را بسیار صادقانه و مجدانه متعهد به این اصول می شماریم و نامه هاییکه من از دولت انگلیس دریافت نموده ام، همگی مبین احساسات دوستانه و لطف و مودت و بیانگر این واقعیت بوده که در موقع ضرورت، مکلفیت های دوستانه ایفا خواهد شد. .. » و در اخیر نامه چنین می افزاید :

« هرچه عالیجناب شما در مورد حل و فصل قضایای این کشور صواب میدانید، لطفاً نظر تانرا بمن بنویسید تا آنرا سرمشق اجراءات خود قرار دهم. امیدوارم عالیجناب شما شخص خودم و کشورم را از آن خود بدانید و مرا همیشه با دریافت نامه های دوستانه ی تان سرفراز سازید. هر طوریکه عالیجناب شما خواسته باشید، در مورد اداره ی

## کشور من تصمیم بگیرید، موجب اطاعت خواهد بود.»

(۸۵)

با خوانش این مطلب از سوی امیرمذکور، دیگر هیچ شک و تردید باقی نمی ماند که اوبخاطر بقای شخص خودش درکرسی قدرت و مکننت، میهن عزیزما را با اهالی آن، بصورت ساده و رایگان به حراج گذارده و حاضر بود آنرا به به هرکدام از اربابان سه گانه (روس، ایران و برتانیه) که پیشقدم شود، بفروش برساند.

درو بسایت «اورته آسیا تاریخی» در همین مورد میخوانیم: «بدین وسیله امیرمذکور زنجیر غلامی انگلیس را داوطلبانه، مفتخرانه و عاجزانه به گردن می اندازد و قباله ی کشور را هم مفت و رایگان به انگلیس پیش کش میکند.»

از لابه لای اسناد تاریخی آنزمان چنین برمی آید که برادران بارکزایی در نامه نویسی و تماسگیری به دربار شاه فارس و دعوت آنها برای اشغال هرات و سایر نقاط افغانستان، سخت در رقابت افتیده بودند. یعنی نه تنها امیردوست محمدخان نامه های پی در پی عنوانی دربار قاجار به منظور جلب توجه و سخاوت های آن از کابل میفرستاد، برادران وی نیز عین کار را از قندهار انجام میدادند. چنانکه در نامه یی که سفیر روسیه در تهران عنوانی سرداران قندهار میفرستد، باصراحت مینویسد که: «و من صمیمانه به شما مژده میدهم که

غوریان نیز از جانب من توسط شاه به شما داده میشود.»  
(بقول زنده یاد غبار، از کمر خلیفه بخشیدن همین است)

امیر، نامه های تملق آمیز دیگری نیز عنوانی امپراتور روسیه فرستاده و از اوتقاضای حمایت، بلکه تملک افغانستان را بعمل آورده بود. چنانکه در صفحه ی ۳۱۰ جلد اول کتاب « زنده گی امیر...» از قول کپیتان ویکوویچ نماینده ی سیاسی روسیه میخوانیم: « و امیر مذکور نامه ای توسط نماینده ی خود حبو خان به روسیه ارسال و خود را بحیث خادم دولت روسیه معرفی کرده و یک نقل آن نامه را باو(ویکوویچ) سپرده است، اما حامل آن نامه تا قندهار رسیده و از اینجا ببعد نا پدید گردیده است. اما او نقل آن نامه را به حکومت خود ارسال کرده و بجواب آن نامه یی برای امیر دریافت داشته که در آن به امیر نوشته شده که او خادم دولت روسیه نی، بلکه دوست آن دولت میباشد که اگر او مایل به دوام دوستی با روسیه میباشد، باید نظر خود را بنویسد...»

به منظور آنکه زبونی امیر دوست محمد خان در برابر دولت روسیه نیز برای خواننده ی عزیز بیشتر روشن گردد، اینک نقل متن نامه ی امیر عنوانی امپراتور روسیه را در اینجا درج میکنم:

« نامه ی دوستانه ی شما توسط محترم کپیتان ویکوویچ به من رسیده است و از مطالعه ی دومین نامه ی شما مسرور گردیدم. اگر قرار باشد تشکرات کامل خود را در برابر نیات نیک شما تقدیم کنم، همانقدرنا ممکن است مثلیکه یک دریا را در یک کاسه گنجانید و یا آب دریا را به ترازو وزن کرد. من به ماهیت پیام هایی که شما توسط کپیتان ویکوویچ برای من ارسال داشته اید، کاملاً مستشعرمیشم و با اعتماد کامل توقع دارم دولت امپراتوری شما از حیثیت و شرافت من دفاع و تایید نماید که اگر چنین کند، دلربایی از دوستان کار سهلی خواهد بود. از پیشنهادی که شما کرده اید که امورکشور مرا مرتب مینمایید و علاوه بر آن به من اطلاع داده اید که این، محض استوار به گفتار نیست، بلکه وعده ی خود را در عمل هم پیاده میسازید، تشکر میکنم. من از دوستی دولت شما توقعات بسیار بیشتر دارم و امید واریهای من تزیید یافته است. اگرچه فاصله در بین ما زیاد است، این فاصله مانع نزدیک شدن قلب های مان شده نمیتواند...»

از لا به لای نامه ی جوابیه ی امپراتور روسیه عنوانی امیردوست محمد خان استنباط میگردد که حتا همان امپراتور جهانکشای روس، برای آنکه امیر را خجالت داده باشد، بگونه ی توصیه آمیز می افزاید که «او خادم دولت روسیه نی، بلکه دوست آن دولت میباشد»

همچنان در صفحه ی ۳۰۴ همین کتاب میخوانیم: «  
امیراکنون قاصد پی قاصد به سفیر روسیه و پادشاه فارس  
میفرستد و اصرار میورزد تا کار هرات را فیصله کرده  
زودتر بطرف کابل رهسپار شوند که این کشور از خودتان  
است.»

امیر در تسلیم طلبی و بیگانه پرستی های خویش چنان افراط  
میکرد که وقتی نیروهای مسلح قاجاریه، محاصره ی هرات  
را رها نموده عقب نشینی میکنند، اکثریت مردم افغانستان به  
این مناسبت خوشحالی نموده جشن و شادمانی برپا مینمایند  
و اما امیردوست محمدخان، نه تنها از این اقدام جانب شاه  
ایران مغموم و متاثر میگردد، بلکه با صراحت میگوید که «  
کیفرو تعجیز شاه قاجار، مانند تعجیز خود اوست.» (۸۶)

دوست محمدخان که حس بیگانه پرستی، حیل و تزویر، تبنانی  
و معامله با جوانب مختلف حتا به قیمت منافع ملی دررگهایش  
عجین شده بود، زمانیکه هنوز در تقسیمات مملکت فی مابین  
برادران بارکزایی، سهم اش ولایت غزنی رسیده بود، یعنی  
هنوز به کرسی امارت کابل تکیه نزده بود، با دربار نجیت  
سنگ در لاهور مرآوده و مکاتبه ی سری داشت و این مرآوده  
ی مخفی سیاسی با دربار لاهور، بر میگشت به سالهایی که  
وی با برادر مهترش (وزیر فتح خان) به دستور شاه محمود  
سدوزایی، به سوی کشمیر لشکر میکشیدند و اما خلاف اصول



اخلاقی و میهندوستی، ازرنجیت سنگ استمداد نظامی بعمل آوردند و رنجیت هم با استفاده از فرصت، به تعداد ده هزارسرباز مسلح پنجابی را در اختیار هر دو برادر قرارداد تا علیه حاکم افغانی کشمیر (عطامحمد خان) بجنگند.

هرچند این مرآوده ی امیردوست دوست محمد خان با دربار لاهور، شاید در رقابت با برادران قندهاری وجُست و جوی حامیان خارجی صورت گرفته باشد، اما همین مرآوده های مخفی دوست محمدخان، نخستین جرقه های حرص و آز حاکم پنجاب مبنی بر دخالت در امور افغانستان و اشغال مناطق وسیع این کشور را تشکیل داد تا آنکه بعداً قلعه ی اتک، ایالات بزرگ سند، ملتان، پشاور، کشمیر، دیره جات و غیره توسط رنجیت سنگ اشغال گردید.

## فصل نهم

### گریزهای امیردوست محمدخان از صحنه

یکی دیگر از صفات منفی و مشخصات ذاتی امیردوست محمدخان، فرارها و گریزهایش از معرکه بود. هرگاه مسیرزنده گی او از نخستین روز های تبارزش بمتابه ی عنصر فعال سیاسی و نقش وی در جریانات سیاسی – نظامی در جریان قرن نهم افغانستان با دقت مرور شود، ده ها مورد فرار و گریز او از برابر دشمنان و رقبا و یا از صفوف جنگ و مبارزه به ملاحظه میرسد. وی تا آنجا که میتواند در مقابل رقبای سیاسی – نظامی از تیغ و شمشیر استفاده می نمود و به اینکار ادامه میداد و یا با بکارگیری تاکتیک های متنوع از قبیل (سوگند خوردن ها، پیمان بستن ها، تزویر بکار بردن ها، دروغ گفتن و فریب دادن ها)، سعی میکرد خودش را به هدف نزدیک کند و اما، همینکه زمینه برایش تنگی میکرد و خطر جانی در میان می بود، فرار را

برقرار ترجیح میداد و از پیامد های طعنه آمیز آن باکی نداشت.

اینک، یک سلسله از فرارها و گریزهای جبونانه ی امیردوست محمدخان را از لابه لای اوراق تاریخ بیرون کشیده در اینجا درج مینماییم :

« در حدود چهارمیل دورتر از شهرکابل، جنگی میان سپاه فتح خان و شاه شجاع درگرفت که منجر به شکست فتح خان شد و او [همراه برادرکهنترش دوست محمدخان] مجبور گردید نزد شهزاده کامران به قندهار برگردد [فرارکند]. شاه شجاع بحیث فاتح جنگ بکابل برگشت. » (۸۷)

« ... هنگامیکه موکب اعلیحضرت [شاه شجاع] نزدیک ( چشمه شادی) رسید، فتح خان و دوست محمد خان از شهر قندهار جانب فرار گریختند... » (۸۸)

« ... میر علم خان از مقام ولایت دیره غازی خان برطرف وبعوض او عطا محمد خانورزایی از طرف شاه شجاع به این عهده ی پُراهمیت مقررگردید. این تقرر، فتح خان و دوست محمد را به اندازه یی مشوش ساخت که جان و امنیت خود ها را در خطر دیده چاره یی جز فرار بطرف هرات نداشتند... » (۸۹)

« ... همینکه به دروازه رسیدند، دوست محمد چند نفر گارد محافظ دشمن را که راه او را بسته بودند به قتل رساند، سپس دروازه ی شهر را گشودند و بطرف قرارگاه مستحکم خود به گرشک فرار نمودند. » (۹۰)

« ... هنگامیکه شاه شجاع درشش میلی دیره ی غازی خان رسیده بود، دوست محمد و فتح خان قرارگاه شاهی را ترک نموده رهسپار قندهار شدند. راپور فرار دوست محمد و فتح خان مانند صاعقه ای بالای شاه اثر کرد و درحالیکه از حمایت دو برادر محروم شده بود، خود را بخدا سپرده به حرکت و حمله جانب پشاور دوام داد. » (۹۱)

«... ولی این تعلل شاه شجاع برای دوست محمد فرصت مساعد نصیب کرد تا با لشکر خود بطور مسالمت آمیز عقب نشینی [فرار] نموده نزد برادرش فتح خان بر گردد...» (۹۲)

«به مجردیکه نواب عبدالجبارخان برگشت و از اوضاع انگلیس امیر را مطلع ساخت، امیردوست محمد خان بدون درنگ معسکر ارغنده را با تمام اردوی خود بجا گذاشته و به عجله به راه کوتل «اونی» به استقامت بامیان و خُلم فرار نمود...» (۹۳)

«... حتی دوست محمد خان بدست خود زیورات گرانبهای دخترشاه محمود(زن قاسم) را از او جدا کرد. وقتیکه

وزیرفتح خان داخل شهرشد، دوست محمدخان از ترس آنکه  
 غنایم قیمت دار او را نگیرد، درخفا از هرات به کشمیر  
 فرار کرد...» ( ۹۴ )

دوست محمد خان عاقبت، یکماه بعد از فتح هرات و مبارزه  
 ی طولانی که تاج افتخار زنده گی او شمرده میشود، وفات  
 نمود و در گازرگاه، برون شهر هرات مدفون شد.



یکتعداد سرداران طفیلی و مطیع مقام های برتانوی که بحضورجنرال رابرتس زانو زده اند. اسمای این سرداران درپایین عکس درج گردیده است. (۹۵)

## منابع و مأخذ

- (۱) امیران دست نشانده در افغانستان، تألیف پیکار پامیر، چاپ کانادا، صفحه ی ۷۰
- (۲) سراج التواریخ، تألیف فیض محمد کاتب، جلد دوم، چاپ کابل، صفحه ی ۵۵
- (۳) تاریخ معاصر افغانستان، تألیف عبدالحی حبیبی، چاپ کابل، صفحات ۲۹۰-۲۹۱
- (۴) افغانستان در مسیر تاریخ، تألیف میر غلام محمد غبار، چاپ کابل، صفحه ی ۵۷۴
- (۵) زنده گی امیردوست محمدخان، امیر کابل، نوشته ی موهن لال، ترجمه ی جلد اول، چاپ امریکا
- (۶) افغانستان در مسیر تاریخ، صفحه ۵۶۵
- (۷) امیران دست نشانده در افغانستان، صفحه ی ۸۴
- (۸) زنده گی امیردوست محمد خان، امیر کابل، جلد دوم، صفحه ۴۰۰
- (۹) افغانستان در مسیر تاریخ، صفحه ۵۶۶

(۱۰) زنده گی امیردوست محمد خان، امیرکابل، جلد اول، صفحه ۲۴

(۱۱) همان اثر، جلد دوم، صفحه ی ۴۰۱

(۱۲) همان اثر و همان صفحه

(۱۳) همان اثر، جلد دوم، صفحه ی ۴۰۰

(۱۴) سراج التواریخ، جلد دوم، چاپ کابل، صفحه ی ۶۷

(۱۵) تاریخ مختصر افغانستان، تألیف عبدالحی حبیبی، چاپ کابل،  
صفحه ی ۲۸۴

(۱۶) افغانستان درمسیرتاریخ، جلد اول، صفحه ی ۵۷۸

(۱۷) همان اثر، صفحات ۵۷۸ و ۵۷۹

(۱۸) همان اثر، صفحه ی ۵۷۷

(۱۹) همان اثر، صفحه ی ۵۷۶

(۲۰) زنده گی امیردوست محمد خان، امیرکابل، صفحه ۱۱۸

(۲۱) تاریخ معاصر افغانستان، صفحه ی ۲۸۷

(۲۲) همان اثر، صفحات ۱۱۹ - ۱۲۰

(۲۳) زنده گی امیردوست محمد خان، امیرکابل، صفحه ی ۴۹

(۲۴) همان اثر، جلد اول، صفحه ی ۸۸

(۲۵) همان اثر، جلد اول، صفحه ۹۳



- (۲۶) همان اثر، جلد اول، صفحه ی ۹۹
- (۲۷) همان اثر، جلد اول، صفحه ی ۱۱۴
- (۲۸) همان اثر، جلد اول، صفحه ی ۱۲۵
- (۲۹) همان اثر، جلد اول، صفحه ی ۱۲۹
- (۳۰) همان اثر، جلد اول، صفحه ی ۱۳۸
- (۳۱) همان اثر، جلد اول، صفحه ی ۱۳۹
- (۳۲) همان اثر، جلد اول، صفحه ی ۱۳۹
- (۳۳) همان اثر، جلد اول، صفحه ی ۱۴۶
- (۳۴) همان اثر، جلد اول، صفحه ۱۵۸
- (۳۵) همان اثر، جلد اول، صفحات ۱۸۴-۱۸۵
- (۳۶) مجله ی «خوشه» چاپ آلمان، سال ۲۰۱۵م، نویسنده  
نصیرمهرین به نقل از اثر «عروج بارکزایی ها»
- (۳۷) زنده گی امیردوست محمدخان، امیرکابل، صفحه ۱۹۰
- (۳۸) همان اثر، صفحه ی ۲۰۰
- (۳۹) همان اثر، صفحات ۲۰۰-۲۰۱
- (۴۰) همان اثر، صفحه ی ۲۱۶
- (۴۱) همان اثر، صفحه ی ...
- (۴۲) همان اثر، جلد اول، صفحات ۱۳۷-۱۳۸

- (۴۳) همان اثر، جلد اول، صفحات ۲۰۵-۲۰۶
- (۴۴) همان اثر، صفحه ی ۲۰۷
- (۴۵) همان اثر، جلد اول، صفحه ی ۵۲
- (۴۶) همان اثر
- (۴۷) همان اثر، صفحه ی ۱۶۹
- (۴۸) همان اثر، صفحه ی ۲۰۲
- (۴۹) همان اثر، صفحات ۳۴-۳۵
- (۵۰) سراج التواریخ، جلد دوم، چاپ کابل، صفحه ی ۱۱۲
- (۵۱) زنده گی امیردوست محمد خان، صفحات ۱۰۴-۱۰۵
- (۵۲) همان اثر، صفحات ۱۲۰-۱۲۱
- (۵۳) همان اثر، جلد اول
- (۵۴) همان اثر، جلد اول، صفحات ۱۳۰-۱۳۱
- (۵۵) همان اثر، جلد اول، صفحه ی ۱۵۱
- (۵۶) همان اثر، جلد اول، صفحه ی ۱۵۶
- (۵۷) همان اثر، جلد اول، صفحه ۱۶۱
- (۵۸) همان اثر، جلد اول، صفحات ۱۶۴-۱۶۵
- (۵۹) همان اثر، صفحه ی ۱۹۰
- (۶۰) همان اثر، صفحه ی ۱۲۱

- (۶۱) همان اثر، صفحات ۱۹۴-۱۹۵
- (۶۲) همان اثر، صفحات ۱۹۶-۱۹۷
- (۶۳) همان اثر، صفحه ی ۱۲۸
- (۶۴) همان اثر، صفحه ی ۱۳۲
- (۶۵) همان اول، صفحه ی ۱۹۸
- (۶۶) همان اثر، صفحه ی ۱۵۰
- (۶۷) همان اثر، صفحه ی ۱۴۲
- (۶۸) پادشاهان متأخر افغانستان، تألیف میرزا یعقوب علی خافی،  
جلد اول، صفحا ۲۶-۲۷
- (۶۹) سراج التواریخ، جلد دوم، چاپ کابل، صفحه ی ۵۹
- (۷۰) همان اثر، صفحه ی ۲۸
- (۷۱) زنده گی امیردوست محمدخان، جلد اول، صفحه ی ۱۹۹
- (۷۲) تاریخ معاصر افغانستان، تألیف عبدالحی حبیبی، صفحه ۲۸۸
- (۷۳) زنده گی امیردوست محمد خان، صفحات ۱۳۶-۱۳۷
- (۷۴) امیران دست نشانده در افغانستان، تألیف پیکارپامیر، چاپ  
کانادا، صفحه ی ۷۳
- (۷۵) زنده گی امیردوست محمدخان، جلد اول، صفحه ی ۲۳۶
- (۷۶) همان اثر، صفحه ی ۷۴

- (۷۷) همان اثر، صفحه ی ۲۴۴
- (۷۸) همان اثر، صفحات ۲۴۹-۲۴۸۹
- (۷۹) همان اثر، صفحه ی ۳۰۵
- (۸۰) همان اثر، صفحه ی ۳۰۱
- (۸۱) همان اثر، صفحه ی ۲۶۶
- (۸۲) همان اثر، صفحات ۲۴۷-۲۴۶
- (۸۳) همان اثر، صفحه ۲۹۸
- (۸۴) همان اثر، صفحه ی ۲۳۱
- (۸۵) همان اثر، صفحه ی ۲۲۸
- (۸۶) همان اثر، جلد دوم، صفحه ۲۰۵
- (۸۷) همان اثر، جلد اول، صفحه ۸۲
- (۸۸) همان اثر، صحه ی ۸۹
- (۸۹) همان اثر
- (۹۰) همان اثر، صفحه ی ۹۲
- (۹۱) همان اثر، صفحه ی ۹۷
- (۹۲) همان اثر، صفحه ی ۹۸
- (۹۳) افغانستان در مسیر تاریخ، صفحات ۵۳۱-۵۳۲
- (۹۴) همان اثر، صفحه ی ۴۰۲

(۹۵) این عکس مهم تاریخی را دانشمند گرامیجناب نصیرمهرین  
از آلمان برای مؤلف فرستاده اند.

(پایان)

